

## [2- در کشمکش زندگی و آرمان]

ابتدای تاریخ نظر به روز وداع تا این عنوان که شروع شد مرقوم داشته بودم. لذا تتمه عرض می‌شود. بر سبیل یادگار بندگی می‌نمایم.

### تتمه حکایت درویش است

درویش اظهار داشت: ملت اسلام و حقیقت دین حضرت رسول چگونه چو شب‌نمی در وسط اسماء ظاهر است که 1290 سال از هجرت رسول می‌گذرد [اما] هنوز بعضی از مردم اسم حضرت رسول را نشنیده‌اند تا چه رسد به اعتراف نمودن حقیقت ایشان. مردم چین، امریکا و آفریقا<sup>1</sup> کجا اطلاع به امر حضرت رسول دارند؟ هرگاه حقیقت ملت اسلام مثل آفتاب واضح است، چرا بر مردم چین و آفریقا نتابیده است؟!]

مجملاً این است آنچه در دلیل و برهان در اثبات دین مبارک رسول ایقان نمودم، همه را به دلیل و برهان جواب گفتند. از جواب عاجز گشته، صحبت ما به طول انجامید و از عهده جواب برنیامدم. از درویش پرسیدم: شما مگر از ملت اسلام نیستید؟ درویش اظهار داشت: مسلمانم! عرض نمودم: حال که چنین است شما حقیقت رسول(ص) را ثابت ننماید [که] بنده از اثبات عاجزم! درویش اظهار داشت: معرفت انبیاء جزء اصول دین است. مسلم است که اصول دین اجتهادی است نه تقلیدی؛ هر کس باید به عقل و دانش خود اصول دین را درک نماید و بفهمد، هرگاه به شما تعلیم دهند تقلیدی خواهد بود و در اصول دین تقلید جایز نیست! این جواب هم چون صحیح و درست بود چاره جز سکوت ندیدم! درویش بی‌مروت، رحمی به تضرع و التماس نمود؛ به کمال بی‌رحمتی صبح به طرف کربلا روانه شده، بنده [هم] با رفقا به طرف گیلان روانه شدیم.

گفتگوی درویش همواره در نظر بوده و قلباً<sup>2</sup> متذکر بودم و به جایی قانع نمی‌شدم. تا اینکه یومی از ایام خدمت جناب آقا ملا احمد خرکامی- که از مشاهیر علما و استاد بنده بود- رفته، تفصیل حال چنانچه واقع شده بود، بین بنده و درویش معروض داشته و خواهش نمودم که حقیقت دین مبین حضرت رسول را چگونه باید ثابت نمود، خواهش می‌نمایم بیان فرمائید. به اصطلاح اثبات نبوت خاصه را در خواست نمودم. پس از سوال و جواب تعرض نمود: مگر از دین خارج شده‌ای [که] این گفتگوها را به میان آورده‌ای؟ ناچار سکوت کردم. مرخصی حاصل نموده حرکت نمودم!

تفصیل حال و گفتگوی بنده را با جناب ملا احمد، خدمت بعضی از دوستان معروض داشته، کم کم کار به جایی رسید که بنده را به بابی بودن نسبت دادند و در محضر سرکار حاضرم نمودند. از برای رضای خدا فکری نمایند و از این افکار آسوده‌ام‌دار و دلیلی بر اثبات امر مبارک حضرت رسول بیاور که شاید تسلی قلبم گردد!

حاجی مجتهد از استماع این بیانات متغیر و صورت زعفرانی ایشان به سیاهی مبدل گشته، با آه پردرد و ناله جانگداز فریاد برآورد: وای بر تو! وای به تو، به تو چه داده‌اند، پس نماز نمی‌گذاری و روزه نمی‌گیری؟ اگر بمیری از کنده‌های جهنمی. این همه معجزه و خوارق عادات که از حضرت رسول ظاهر شده است، به هیچیک اعتراف و اقرار نداری؟ وای بر تو، وای بر احوال تو! عرض نمودم: نماز می‌کنم، روزه هم می‌گیرم! چون ابویین از اسلام بودند و در میان مسلمانان تربیت یافته و بزرگ شده [ام] لاین شعور متدین به دین اسلام ولی حقیقت و فوادم در اثبات دین مبارک حضرت رسول و برهان استفسار نماید عاجزم؛ مطالبی که عندالله و عندالرسول باشد از شما پنهان داشتن بی‌ثمر است. حضرت عالی جانشین پیغمبر می‌باشید، حقیقت رسول را بیان فرموده آسوده‌ام دارید! این که فرموده‌اید هرگاه بمیرید از کنده‌های جهنمید، فانی خود را مجاهد می‌دانم و هرگاه قبل از فوز به مقصود این عالم را وداع نمایم، خود را مصاب می‌دانم نه مغضوب و معاقب با خداوند!

1 - امریکا، آفریقا = آمریکا، آفریقا/ آفریقا

2 - قلبی

خداوند رحمن در فرقان فرمود: «والذین جاهدوا فینا لنهیدنهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین»<sup>3</sup> فانی به اندازه مجاهده نموده و می‌نمایم، بر خداوند است که هدایت فرماید. آنکه فرموده‌اید این همه معجزات و خوارق عادات که از حضرت رسول ظاهر شده هیچیک را نشنیده و اعتراف نمی‌نمایم، معروض می‌دارم همه معجزات را از قبیل شق القمر و تکلم سوسمار و ستون حنانه و سبز شدن درخت خشک و غیره [را] شنیده‌ام ولی چه حاصل که در آن زمان نبوده‌ام تا او را درک نمایم. بعضی<sup>4</sup> این حرکات را معجزه دانند. بعضی گویند که از اصل وقوع نیافته؛ چنانچه در خصوص اشفاق قمر میان هیجده نفر یا هشت نفر که از حضرت درخواست [تموده بودند] پس از مشاهده تردید بر ایشان حاصل گشته و قرار گذاشتند که از کاروان های یمن که در همین شب طی طریق می‌نمودند، استفسار شود، هرگاه اشفاق قمر وقوع یافته باشد البته کاروان ها مطلع شده و می‌دانند؛ چنانچه از کاروان ها پرسیدند و کاروان ها اظهار داشتند که ندیده‌ایم و واقع نشد و بعضی هم می‌گویند که امور مذکور واقع شده ولی سحر بود نه معجزه! لذا مطلبی که از اول مایه اختلاف گردد بعد از هزار و دویست و نود سال چگونه برصحت آن می‌شود اعتماد نمود؟ محض حب تولد در دین اسلام و تقلید آبا و اجداد، تمام معجزات و خوارق عادات که از حضرت رسول ذکر می‌نمایند، قبول می‌نمایم ولی حقیقت و فوادم هر گاه دلیل بخواید کمیت دانشم لنگ و مستمند، فکرم حیران است، نه تنها بنده مبتلا به عدم فهم نبوت خاصه می [باشم بلکه] همه مردم به [این] درد شریک و سهیمند ولی یا درد دین ندارند و یا تعرض و شماتت خلق مانع از اظهار این گونه مطالب است والا [به] حقیقت تمام مردم به صدق عرایض فانی و مقرر معترف می‌باشند.<sup>5</sup> پرسش و استدعای بنده در خصوص نبوت خاصه برهانی است، واضح [است] که هرگاه درد دین نداشته باشم قدم طلب بر نمی‌داشتم و خود را انگشت نمایی خلق نمی‌کردم. [مخلصانه]<sup>6</sup> شما حقیقت حضرت رسول را بیان فرموده تا آسوده شوم.

جناب حاجی میر عبدالباقی بنای تحقیق گذاشتند. حاجی فرمود: [اگر] مکه نرفته‌ایم و آن محل مبارک را ندیده‌ایم نباید اعتراف نمایم که مکه در عالم هست؟ عرض نمودم: تمام ملل

<sup>3</sup> - در دستنوشته به خط آمد، نگ: عنکبوت 69.

<sup>4</sup> - بعضی از

<sup>5</sup> - باشد

<sup>6</sup> - نخصانسیه

روی زمین متفقد که چنین خانه‌ای در مکه بنا شده است. احادی از آحاد بشر در بودن مکه منکر نیست تا مورد تردید و شک گردد. در خصوص دین مبارک اسلام معدود قلیلی بر حقیقت رسول و جمع کثیر [ی] از ملل مختلفه موفق به اقبال نشده‌اند و می‌گویند من عندالله نیست، در این صورت موجب اسکات قلب نمی‌شود.

پس از مثل های بی‌معنی ذکر کردن و جواب کافی شافی شنیدن، از اثبات معجزه و خوارق عادات حضرت رسول عاجز شده، متمسک به قرآن مجید شد. [با] کمال بشاشت و سرور مثل آن که یادش رفته باشد به خاطر آورده، مسرورانه فرمود: فرقان حق حضرت رسول است! عرض نمودم: چه خبر فرقان معجزه است؟ حاجی فرمود: فصاحت او، بلاغت او من حیث المجموع. عرض نمودم: قرآن معجزه است که کفایت جمیع مردم را نماید؟ فرمودند: بلی! عرض نمودم: بنده یکی از افراد مردم، چگونه از فصاحت و بلاغت و من حیث المجموع بودن قرآن عارف بر معجزه بودن او گردم؟ یا شخص عبری و فرنگی و انگلیسی و چینی و فارسی که ابدأ عربی ندانسته تا به فصاحت آگاهی حاصل نماید، چگونه تواند معجزه بودن فصاحت قرآن را اعتراف و اقرار نماید، [به] علاوه انسان عاجز قاصر، چگونه تواند به شخصی فصاحت دهد و معین نماید که فلان حد فصاحت قوه خلق است؟!<sup>7</sup> چون صحبت به این جا کشید جناب حاجی فرمودند امروز تشریف ببرید، قدری تجسس کرده فردا تشریف بیاورید! بنده قبول کرده، از منزل حاجی حرکت نمودم و مجلس ختم شد.

حاجی به منزل اندرون تشریف برده و مردم هم حرکت نموده متفرق شدند. به کمال عزت و وقار و بهجهت و سرور از منزل بیرن آمده و به سمت حجره روانه شدم. این بود صحبت اجمالی آن مجلس. ابتدای ورود الی زمان خروج سه ساعت [و] نیم طول کشید و تمام وقت را با ایشان صحبت می‌داشتم. عاقبت خسته شده، غذا خوردن را بهانه نموده و حرکت فرموده و مجلس متفرق شد.

جناب میر عبدالباقی گمان آنکه در محضر ایشان بتوانم گفتگو نمایم نداشتند و الا عنوان گفتگو نمی‌فرمودند و محض ورود بدون پرسش حکم به کفر و رجیم می‌کردند. از عدم

<sup>7</sup> - برای برهیز از آشوب بیافزاید که شماری از برجستگان بهائی، شکفت‌آوری دین‌های پیشین را پذیرایند. برای نمونه می‌توان نوشته ابوالفضل گلپایگانی را بازنگاشت که: «هیچ گاه اهل بهاء سلب قدرت از انبیاء نکرده و نمی‌کنند... هیچ گاه انبیاء معجزات و خوارق عادات را حجت و برهان نبوت

اطلاع عنوان صحبت می نمودند، خواه [تحویل]<sup>8</sup> مردم داده پس از الزام و عجز عقوبت و سیاستم نمایند. از عنایات سبحانی و تأییدات نهانی چنان راه گفتگو بر ایشان مسدود نموده که جز عجز و طفره چاره نداشته و نزد آن جمع، بل تمام خلق رشت مفتضح گشته و گفتگویی ما عبرت تمام حاضرین مجلس شد. پس از تفریق مجلس مدت ها گفتگویی ما نقل صحبت یار و اغیار بود و به دانش و فطانت فانی اقرار و اعتراف می نمودند که میرزا مهدی بابی با آن که کاسب و آدم عوام است و حاجی عبدالباقی او را در منزل آورده خواست سنگسار نماید، معهداً قسمی عنوان صحبت نمود که آقای صحبت را عاجز کرد. آقا نتوانست بر او ایرادی بگیرد و او را ملزم سازد و گمان مردم چنین بود که این عنوانات از خود بنده بود، غافل از آن که از تأییدات روح القدس و عنایات نهانی بود، اشهد بالله.

پس از تفریق آن مجلس که خود فانی هم در عنوانات و جعل حکایت مذکوره با درویش متحیر بود که از کجا و چگونه قادر بر این عنوانات شدم؟ این سوال و جواب ها رانشنیده و مشق آن ننموده و حکایت درویش و غیره نشده، در مجلس خصوصی که برای سیاست حاضر نمودند چگونه قادر به تکلم این عنوانات شدم؟ الحق و الاتصاف در آن یوم و بعد، به یقین دانستم هرگاه انسان متوکلاً علی الله و منقطعاً عمماً سواه در مجالس و محافل به تبلیغ قیام نماید، تأییدات القدسی و نصرت ملکوتی اعلی شامل گردد و بر من علی الارض فایق آید. خواننده این اوراق را دام ندانسته<sup>9</sup> تجربه نموده، دیده و رسیده ام. الامر به یدالله و انه علی کل شیء عذیر.

پس از تفریق مجلس به طرف حجره - که در سرای تبریزی واقع است - شتافتیم. سرای نمکی - که جناب نصیر شهید منزل داشت - در بین طریق واقع بود. محض زیارت جناب حاجی نصیر به سرای نمکی وارد گشته؛ جناب حاجی نصیر را دم حجره ناظر الی الطریق سر به زانوی غم گذاشته مترصد و منتظر، ملاحظه نمودم. پس از ادای سلام، پرسیدند: بگو شیری یا شغالی؟ (مقصود مبارک از این سوال این بود که ماند شیر نر بدون ترس و خوف گوی سعادت از میدان ربودی و یا چون شغال و روباه، باب چاپلوسی و تزویر

و ثبت مدعای خویش قرار نداده اند و الا البتة قادر بر اظهار هر معجزه‌ای بوده و هستند.» برگرفته از الكواكب الدرّیه...، 480/1.

<sup>8</sup> - به جای واژه‌ای ناخوانا

<sup>9</sup> - نداد

گشوده‌ای و به عجز و بدنامی ختم گفتگوی کردی؟) عرض نمودم: بحمدالله و المنه از عنایات الهی و تأییدات ربانی شیر دلاورم نه شغالی مزور.<sup>10</sup> آنچه عنوان شده بود به کمال بهداشت و شادمانی معروض داشته، جناب حاجی نصیر را رقت دست داده، اشک از چشمان مبارکشان جاری شد؛ به خدا عرض نمود: خدایا تا کی، خدایا تا کی؟ طاقت صبر و شکیبایی ندارم! فردا من به اتفاق شما به خانه حاجی میرعبدالباقی می‌رویم. هر چه بادا باد، یا جان به جانان می‌سپارم یا به مقصود فائز می‌گردم!

احباب از گفتگوی بنده با حاجی میرعبدالباقی مطلع شده به غایت مسرور و مشعوف شدند. از شوق و ذوق نتوانستند آرام بگیرند. ندانستند آن یوم چگونه شام شد. زودتر از هر روز دکاکین را بسته، شب را نزد یکدیگر به عیش و خوشی و شادمانی و ذکر و صحبت مجلس حاجی میرعبدالباقی گذرانیدیم.

نظر به صحبت حاجی میرعبدالباقی که در خاتمه مجلس اظهار داشته که امروز رفته تجسس کرده، فردا بیاید؛ با دوستان مشورت نموده که خیال دارم فردا بروم به حاجی میرعبدالباقی معروض دارم که یوم قبل خجالت کشیدم از ثبوت معرفت خداوند صحبت نمایم، ذکر ثبوت نبوت خاصه در میان آورم [که] حقیقتاً اول [ثبوت] خداوند تبارک و تعالی را بنمائید، بعد به نبوت خاصه پردازید. چندی هم ایشان [را] مشغول این عنوان نمایم! جناب عندلیب و دوستان صلاح ندانستند و فرمودند خداوند تبارک و تعالی شما را در منزل حاجی میرعبدالباقی نصرت فرمود و نتوانست به شما تعدی نماید، این غیض و بعض در دل اوست، مبادا فردا بروید و او نگذارد که شما صحبتی بنمایید، حین ملاقات عصای لاتسلیم به دست گرفته و به سرو اعضای شما اشاره نموده و به این کفایت ننماید! هرگاه به طلب شما کسی را فرستاد، نقلی ندارد و بروید والا خود شما صحبت رفتن ننمایید! فانی هم اطاعت نموده، نه ایشان از بعد کسی را به طلب فرستاد و نه بنده به منزل ایشان رفتم.

گفتگوی بنده با حاجی میرعبدالباقی در انظار ناس خیلی اهمیت پیدا کرده و احدی نمانده که در رشت به شخصه یا به اسم، بنده را به اسم بابی نشناسد! مردم رشت بیشتر از پیشتر کمر عداوت به میان بسته پی فتنه می‌گشتند. بعضی هم که اهل انصاف بودند درصدد تعقیب

مطلب برآمده، مرواده می نمودند و بابی ها عصر هر روز<sup>11</sup> در سبزه میدان رشت ده نفر ده نفر جوخه جوخه<sup>12</sup> تفرج می کردند. بغض و حسد مغرضین و معاندین همه روزه زیادتز [می] شد.

یومی از ایام جناب عندلیب با جمعی از دوستان در سبزه میدان به تفرج مشغول بودند. جمعی از طلاب بر ایشان گذشته، زبان بدگویی گشودند. جناب عندلیب به آقا مهدی رشتی امر فرمود: بزیند این آخوند را! آقاي مشهدي علي<sup>13</sup> هم بدون ملاحظه آخوند را به کتک تأدیب نمود؛ فریاد و ا شریعتای ضعیفی بلند شد! چون مستعد نبودند و قوت و غلبه بابی ها را دیدند نتوانستند کاری نمایند، متفرق شدند. حضرت عندلیب مکتوبی مفصل به علما مرقوم داشته و علما را به امر مبارك جمال قدم جمال ذکره الاعظیم نمود و خواهش فرمود ایشان را بطلب و گفتگو بنمایند؛ این مکتوب را احدي از دوستان جسارت نمود به علما تسلیم نماید!

جناب آقا میرزا با قر بصار که در شجاعت و استقامت و نطق و بیان نظر داشته، مکتوب حضرت عندلیب را به جناب ملاحسین لاکانی- مشهور به کور- که از مشاهیر علما بود- رسانیده، جوابی مسموع نشد. مشهدي اسماعیل- مشهور به کور- که از مشاهیر الواط رشت بود، قد نامردی علم کرده، در صدد هیجان و شورش خلق برآمده، در وسط سبزه میدان رشت فریاد و ا شریعتا بلند نمود! فریاد نمود: یا ایها الناس دین از دست رفته و شریعت ذلیل گشته و بابی ها هر روز جوانان مردمان<sup>14</sup> ما را فریب داده، از دین خارج می نمایند و علما هم درصدد اصلاح و علاج بر نمی آیند؛ این چه مسلمانی است و این چه غیرت و جوان مردی [است؟!]. ای داد، ای بیداد! بیایید فکری بنماییم و چاره این درد بی درمان کنیم! جمعی را به دور خود جمع کرده، مدتی به این آه و ناله و داد و فریاد مشغول بود، ایضاً ثمری مترتب نشد!

جناب عندلیب بعد از سه یوم در وسط سبزه میدان در حینی که طرفین با جمعیت خودشان به تفرج و صحبت مشغول بودند، مقابل یکدیگر واقع شده؛ جناب عندلیب با کمال بشاشت و

11 - روزه های عصر هر روز

12 - جوخه جوخه

13 - نگ، علی رشتی

سرور وادب و وقار دست به شال کمر مشه‌دی اسماعیل کور برده و شال کمر ایشان را از روی ت‌لف و مهربانی بگرفت و به نهایت با محبتی اظهار داشت که: اذن بدهید لبان شما را ببوسم و نهایت از شما ممنون بوده و می‌باشم. سه یوم شنیدم منادی بابی‌ها و خلق را مطلع می‌ساختی که بابی‌ها دین از دست گیرند و جوانان و مردمان ما را فریب دهند، بسی معلوم است که بابی‌ها نمی‌توانند آشکارا مطالب خودشان را به صورت جلی گوشزد مردم نمایند و این حرکت شما خیلی به نظر بابی‌ها جلوه نموده و کل رهین منت شما می‌باشند! مشه‌دی اسماعیل از این جسارت و محبت منفعل شده به طفره گذرانید و خلق رشت چاره این طایفه را نتوانستند نمایند.

خالویی داشت‌م موسوم به کربلایی محمدباقر، در قریه جعفرآباد- که دو فرسنگی رشت است- منزل داشته و به شرف اقبال موفق بود. یومی از ایام به دیدن ایشان در قریه جعفرآباد رفته؛ به کمال عجز و شکستگی خاطر<sup>15</sup> فرمودند: سید محمد نام روضه خوان روزگرم را سیاه داشته؛ در محافل و مجالس خیلی از شما بد می‌گوید، نمی‌توانم تحمل کنم و مردم هم محض زجر و اذیت بنده سید را اغوا به هرزگی گفتن می‌نمایند و مرا به تنگ آورده‌اند به قسمی که مردن را دوست [تر] از ورود در این گونه مجالس می‌دانم. فانی ایشان را تسلی داده که همواره وضع عالم چنین بوده است. انبیاء و اولیاء همیشه گرفتار سخریه و استیضاح خلق بوده‌اند، منحصر به حالیه نیست، وضع عالم چنین بوده و هست، خالویی مرحوم را [به] نصیحت و موعظه تسلی داده، زنگ کدورت و خوف از دلش زدوده و آسوده‌اش داشت‌م ولی<sup>16</sup> افسردگی خالویی ماجد قلباً متألم و افسرده‌ام کرد.

ثانی، ایضاً به ملاقات خالویی مرحوم به قریه جعفرآباد رفته؛ سید محمد روضه [خوان] در خانه یکی از رعا [یا] که همسایه خالویم بود، صحبت می‌داشت. به بنده اطلاع دادند که سید در فلان محل است. فی الفور به خانه آن مرد رفت‌م. سید محمد از کثرت غیض و بغض احوالپرسی ننموده به خانه دیگر روان شد. فانی هم پشت سر سید روان شده؛ در خانه [ای] که سیدوارد شده بودوارد شدم. سید محمد ایضاً بدون تمهید و مقدمه [از] آن خانه حرکت

<sup>14</sup> - مردم درست است؛ در دست‌نوشته هر دو گونه آمده است. گرچه امروزه نیز شماری «مردمان»

نویسند.

<sup>15</sup> - خواطر

<sup>16</sup> - ولی از

کرده؛ بالاخره چهار خانه ایشان را تعاقب نموده، فرار نموده و در خانه پنجم در قریه برکاده، منزل مشه‌دی علی نام کدخدا، سید را گیر آورده، خواست فرار نماید دستش را گرفته، اظهار داشتیم با شما صحبتی دارم بفرمایید تا عرض نمایم. سید محمد مجبوراً نشسته، نتوانست چیزی بگوید. معروض داشتیم که: غیر از این ملاقات با شما واقع شده؟ فرمودند: اول ملاقات است! معروض داشتیم: هرگاه ملاقات با بنده ننموده و صحبت نداشته و از مذاق و مشربم اطلاع نداری، چه واداشته شما را که در مجالس و محافل غیبت بنمایی و کافر خوانی؟ سید حاشا نمود که غیبت ننمودم و از شما سخنی به خلق نگفتم! معروض [داشتیم] که: در مجالس نگفته‌اید میرزا مهدی بابی است و از دین خارج و کافر گشته است؟! سید اظهار داشت: تنها من نمی‌گویم، تمام خلق می‌گویند. معروض داشتیم: جد شما حضرت رسول، دیده را ندیده می‌انگاشت، شنیده را نشنیده فرض می‌نمود و ستاریت و رحمانیت را همواره منظور می‌داشت، هرگاه شما هم ذریه پیغمبر باشید به سبک و روش جد مطهر شما سالک باشید و هر چیزی را عقب‌گیری ننمایید و سخنی که اسباب هیجان خلق است، در میان مردم منتشر نسازید. سخنی درباره‌ام شنیده بودید، هرگاه درد دین داشتید بایستی بنده را بطلبی و تحقیق مطلب نمایی. هرگاه مخالف شریعت حضرت رسول و یا سلیقه شما سخنی از بنده استماع نمودی، به لسان موعظه و نصیحت بنده را ملتفت ساخته و به شاهراه مستقیم وارد نمایی ولی هرگاه نصایح شما مفید نشدو ثمری نبخشید، آن وقت حق داری فانی را و اگذاری و درباره‌ام دعا نمایی. اگر دعا نمایی پس از تحقیق و اطلاع بر عقاید، آن وقت حق داری که غیبت نمایی و به کفرم فتوی دهی؛ پس معلوم است که شما ذریه حضرت رسول نیستید، هرگاه ذریه حضرت رسول بودید این گونه حرکات از شما ظاهر نمی‌شد!

قسمی بر آشفتم که برای سید و صاحبخانه مجال تفکر نمانده. سید محمد چون وضع را دگرگون دید ملایمت آغاز نمود؛ اظهار داشت که: تمام مردم این حرف‌ها را می‌گویند. گفتگوی شما با حاجی میرعبدالباقی گوشزد تمام اهل رشت گشته، هرکس که شما را می‌شناسد درباره شما این گونه نسبت‌ها را می‌دهد، منحصر به بنده و دیگران نیست! معروض داشتیم: در مورد شما هم می‌گویند که سید محمد به خلاف شرع انور عامل با فاطمه خانم- خادمه مشه‌دی حیدر کدخدا که عمرش از شصت متجاوز است- در آویخته

[اي]. تکلیف<sup>17</sup> بنده نیست حرکات شما را بازاری نمایم؛ در مجالس و محافل غیبت شما بنمایم. خیر و شر و نیک و بد آنچه واقع شود راجع به خود انسان است! سید محمد سر خجالت به زیر انداخته، قادر به تکلم نشد و از بعد هم در محافل و مجالس صحبت طایفه بابی و بنده را نمی نمود. مرحوم خال از شر سید آسوه شد، انتها!

نظر به گفتگوی بنده با حاج میرعبدالباقي و مکتوب فرستادن حضرت عندلیب نزد علما و دعوت نمودن خلق را بر ملا و با هرکس صحبت داشتن، طلاب و علما و مردم پی چاره می گشتند تا اینکه میرزا احمد کیهانی<sup>18</sup> وارد رشت شد و در مدرسه جامع منزل نمود.

یومی از ایام دوستان اظهار داشتند که شخص فاضل و کاملی با جمعی از طلاب عصر یوم جمعه در منزل آقا مشهدی علی وارد شدند. جناب آقا میرزا یوسف علی و آقا میرزا ابراهیم خان منشی- ملقب به ابتهاج الملک- و آقامیرزا باقر بصر حضور داشتند و این مرد بنای صحبت گذاشته؛ دوستان از اول چنین گمان کردند که جناب فاضل قاننی است. پس از صحبت قلبی حالش را دگرگون یافته و بر ضد دوستان صحبت داشت و بر دوستان غالب آمد و به تعرض قیام نمود و ملاقات را به وقت دگر مرهون داشت.

یوم حرکت چاپار بود. تفضیل را به حضرت سمندر و جناب عندلیب معروض داشتم. آن اوقات حضرت عندلیب محض ملاقات اقوام به لاهیجان تشریف برده بودند. حضرات و طلاب درصدد برآمده که مجلسی فراهم کنند و با ایشان [و] بابی ها صحبت نمایند.

این مرد حراف و نطاق میرزا احمد کیهانی بود. ابتدا تصدیق به امر مبارک جمال قدم جل ذکره و ثنانه نمود و مدت ها خلق را به امر مبارک دعوت و تبلیغ می نمود. پس از چند [ي] گرفتار حبس شد و به واسطه استعمال تریاک اندک اعتشاشی در دماغ او پیدا شده از امر مبارک اعراض نمود. پس از چندی دوباره راجع شد. ایضاً اعراض نمود. [شرح] حالش طولانی است، به همین قدر اکتفا شد. عاقبت به اسم شورشیان جمهور [ي] طلبان گرفتار حبس سلطانی در همدان شد و در حبس همدان این عالم فانی [را] وداع گفت.

باری طلاب نزد هر کس زمزمه داشتند که ما با بابی ها صحبت داریم و شخص فاضلی آمده ایشان را ملزم ساخته، ایشان کسانی بودند که دنبال مردم برای صحبت می رفتند حالا ما

17 - تکلف

18 - اینجا و پس از این: کیهانی

دنبال حضرات رفته، بابی‌ها طفره می‌زنند. هر روزه احمد کیهانی در مجلس آقا فخرای<sup>19</sup> رشت بالای منبر رفته و اوقات خود را در ذم طایفه بابی مصروف می‌دارد و آقا کاس آقا- که از تجار معروف رشت و به سلامت نفس موصوف بود- اظهار داشت که چرا مجلس ترتیب نمی‌دهید و با این شخص فاضل صحبت نمی‌نمائید، فقط صحبت شما باید با مردمان عوام باشد؟ هر جا عوامی و بی‌چاره‌ای را به دست آوردید با او صحبت کرده بی‌چاره چون خود را از جواب عاجز می‌بیند مجبوراً دین بابی اختیار نماید؟ هر گاه صادق هستید با این مردم فاضل صحبت نمائید تا میزان فهم و دانش شما معلوم شود! ما نیز قبول نموده که به صحبت حاضریم.

میرزا احمد از آمدن به منزل بابی‌ها امتناع نموده اظهار داشت که منزل دیگر [ی] باید تهیه شود. پس از مشورت طرفین راضی شدند منزل مشهدی صالح نام سمسار که صوفی مشرب و شخص ساکت و صامتی بود رفته، صحبت نماییم.

یوم موعود میرزا احمد با پنج نفر از طلاب و آقا کاس آقا با بعضی از تجار مسلمین و مشهدی صالح، صاحب منزل، حاضر شدند. این عبد و آقا میرزا یوسف علی و آقا میرزا باقر بصر و جناب ابتهاج الملك و آقا میرزا ابراهیم‌خان در مجلس حاضر شدیم. این واقعه در 1299 قمری رخ داد. ماها که بابی بودیم در مملکت ایران در میان جمع برملاء اعتراف بر بابی بود خود نتوانستیم نماییم و صحبت را به طور حکمت عنوان می‌کردیم و حکایت می‌نمودیم که بابی‌ها چنین و چنان می‌گویند و میرزا احمد بدبخت که از همه نکات مطالب بابی مطلع بود؛ در چنین مجلس البته به وفق دلخواه صحبت نتوان نمود. صحبت یا فقط در امر مبارک بود که بابی‌ها این ظهور مبارک را ظهور حسنی دانند و ظهور نقطه اولی را ظهور حضرت قائم گویند؛ میرزا احمد اظهار داشت: طفره نزنید این وجود مبارک [... الوهیت و ربوبیت ... من است]<sup>20</sup> به هر که بخوادم ببخشم می‌بخشم، فوق مقام اولویت را مدعی است! شما از ولایت و آیت سخن نگویند و طفره نزنید؛ هرگاه اثبات امر شما به اظهار آیات است، من هم مقتدر به آورن آیات هستم و شروع در قرآنت کلمات عربی نمود و مسلسل و مسجع به اندازه يك صفحه گفت و خواند که همه حاضرین را تعجب دست داد.

19 - امروزه آفرا گویند.

20 - چند واژه آب دیده و ناخوانا است.

اگر چه در آن مجلس بابی‌ها به اندازه جواب گفتند ولی نتوانستیم مطالب خودمان را درست مسجل داریم و عجز طرفدار مقابل را ثابت نماییم.

منزل متفرق شده هر کس پی کار خود رفت ولی جمیع مضطرباً و از حرکات این مرد پریشان! کار چون منجر به این مقام شد چاره ای جز بر ملا [کردن آئین خود و] [اعتراف به امر مبارک نماییم نیافتیم. بر خودمان مجرم نمودیم که با این شخص مباحله نماییم. صلاح در این دانسته، بنده و جناب آقا میرزا یوسف علی در مباحله کردن حاضر شدیم! قاصد فرستادیم که در مباحله حاضریم! گفتگوی ما با شما بی‌ثمر و اسباب زحمت است. هرگاه به قول خود صادقید<sup>21</sup> آتش می‌افروزیم. دست یکدیگر را گرفته توی آتش می‌رویم تا حق از باطل معلوم و ممتاز شود. از استماع این خبر میرزا احمد وحشت نموده، عنوانی ننمود!

منزل میرزا احمد در مدرسه جامع بود. وقتی در منزل ایشان رفته، پرسیدم مقصود شما از این گفتگوها و صحبت چیست و خلق را برای چه به هیجان و شورش آورده، ادعا [ی] [مطلبی یا امری داری بفرمایید! هرگاه ادعایی نداری و خودت اعتراف می‌نمایی که حق با جمال قدم جل ذکره و ثنانه است که دست غضبین خود را بگیرد و به تمام اهل عصر خطاب فرماید که ایشانند حجت من، هر آینه صحیح فرموده احدی را نمی‌رسد که ایشان ایقان به مثل نمایند و حال شما هر ساعتی به خلاف صحبت قبل صحبت می‌دارید. مقصود شما چیست؟ میرزا احمد اظهار داشت: محرمانه حالات خود را به شما بگویم. وقتی، من اوامر و فوایح احکام زردشت<sup>22</sup> و احکام عیسی و محمد و به نقطه اولی عابد بودم، قسمی روحانیت برای من حاصل شد که به وصف نمی‌آید. حال شما هم همین قسم نما، به احکام زردشت و موسی و عیسی و محمد و نقطه اولی عابد شو تا ملاحظه روحانیت نمایی! [به] آقا میرزا احمد گفتم:

جناب، اوامر زردشت و موسی و عیسی و محمد و نقطه اولی را جمع نمودن و عامل شدن از محالات است. کل مخالف یکدیگرند و چگونه ممکن است در یوم واحد عامل به احکام

21 - صادقی

22 - زردشت - زردشت

انبیاء مزبور شد؟ چون ایشان [را] دیوانه و مخبط دیدم بیشتر از این صحبت ننموده، از منزل بیرون آمده و به دوستان، حالشان معروض داشتم.

جناب عندلیب هم پس از وصول عریضه و آگاهی از ورود میرزا احمد به کمال عجله وارد رشت شد. از ورود حضرت عندلیب دوستان روح تازه یافتند و تفصیل ماضیه را معروض داشتند! جناب عندلیب به تفصیل اقبال میرزا احمد و اعراض و اقبال بعد از اعراض و اعراض بعد از اقبال ایشان را مفصلاً فرمودند و به کل دوستان اطلاع داد. میرزا احمد با مشه‌دی اسماعیل کور رفیق شدند. از ورود حضرت عندلیب آگاه شده، میرزا احمد مکتوبی به جناب عندلیب به اغوای مشه‌دی اسماعیل کور نوشته و جناب عندلیب را به صحرائی ناصریه- که بیرون رشت واقع است- دعوت نموده که تشریف آورده، گفتگو نمایند. این مکتوب را یکی از ملازمان مشه‌دی اسماعیل کور به حجره جناب عندلیب آورده و به اسم مشه‌دی اسماعیل معروض داشتند که شما را در ناصریه دعوت نموده‌اند. جناب عندلیب قلم در دست گرفته، بدون تفکر و تأمل مکتوبی عربی و فارسی در نهایت فصاحت و بلاغت مرقوم و به دست قاصد سپرده و روانه نمود. پس از رفتن قاصد تفصیل حال از جناب عندلیب پرسیدم. مکتوب مشه‌دی اسماعیل که ایشان میرزا احمد کیهانی و مع جوابی که مرقوم داشته بودند بیان فرمودند. حاصل جواب عندلیب: «پس از توحید و خداوند و نعت انبیاء و مرسلین. قبول دعوت مشه‌دی اسماعیل بود که وقت عصر در ناصریه<sup>23</sup> برای صحبت حاضرم». فانی جسارت نموده، معروض داشتم که در صحرا با مشه‌دی اسماعیل کور و جمعی از اشرار صحبت نمودن خارج از حکمت به نظر می‌آید یا اذن بدهید با شما بیایم و یا تشریف نبرید! چون مکتوب مرقوم داشته و وعده ملاقات داده بودند، نخواستند تخلف نمایند، صلاح در وفا نمودن وعده داشتند. به جناب عندلیب معروض داشتم: حال که چنین است شما تشریف ببرید، ما هم با جمعی از عقب شما خواهیم آمد و مواظب حال شما خواهیم بود. هرگاه خدای ناکرده بنای هرزگی گذارند، خودمان را به شما خواهیم رساند.

فی‌الفور کسی را به طلب آقا میرزا حسین هدی<sup>24</sup> که از ملازمان حکومت و از دوستان [بود] فرستادم و تفصیل حال را بیان نمودم. به اتفاق جناب آقا میرزا حسین هدی و چهار

23 - امروزه صحرائی ناصریه بخشی از شهر رشت است.

24 - هدی و هدا، در دست‌نوشته هردو گونه آمده است.

نفر دیگر به صحرا روانه شده و از دور مراقب حالات مشه‌دی اسماعیل کور و سایرین شدیم.

الی وقت غروب در صحرا بوده همراهان مشه‌دی اسماعیل جمعیت ما را دیده و شناخته نتوانستند فساد‌ی نمایند. وقت غروب آفتاب مشه‌دی اسماعیل و همراهانش به منزل خود رفته و حضرت عن‌دلیب به ما محلق شده، به منزل معاودت نمودیم.

پس از ورود جناب عن‌دلیب به رشت، با فاصله ده یوم میرزا احمد از رشت به طرف انزلی و مازنران بی‌اطلاع اح‌دی بیرون رفته که مب‌ادا به ایشان صدمه وارد شود. از ورود آن مرد به رشت بعضی ضعفا که تازه اقبال نموده بودند و آلوده به بعضی امراض بودند، از امر مبارک اعراض نموده، لاند‌می اختیار کردند. پس از چندی ثانیاً توبه نموده به اقبال موفق شدند. مردم رشت همواره درصدد بودند که بهانه در دست بیاورند و به سیاست و عقوبت طایفه بابی اقدام نمایند.

اول لوحی که از جمال مبارک جل ذکره الاعظیم به افتخار این عبد عنایت شده، این لوح مبارک است:

«اوست مقدس از ذکر و بیان.

ای مهدی کتابت در ساحت مظلوم حاضر و عبد حاضر آن چه در امر مسطور بود معروض داشت و از او نجات محبه الله استشمام شد. طوبی لك بما فزت بهذا المقام العظیم. از حق جل و عز استقامت خواستی، نعم ما اردت من فضله العمیم. من فاز بالاستقامت الكبیری فی امر ربه العلی الابهی. انه من المقربین فی کتاب مبین.

بر جمیع دوستان لازم از این مقام غفلت ننمایند و در کل احبان از محبوب امکان سائل شوند تا ایشان را بر جیش مستقیم دارد. قل سبحانك يا الله الوجود و مالك الغیب و الشهود.

اسنلك بالكلمه التي بها فصلت بين احبانك و اعدائك بان تجعلني مستقيماً علي حبك و ناطقاً بثنائك ثم اکتف لي يا الهي من قلمك الاعلی اجر لقانك و ما كتبه لا صفيانك انك انت المقدر المتعالی العلی العظیم.»

و این لوح مبارک لوح ثانی است که به توسط حاجی خاور درویش سه ماه به حسب و ابتلاء رشت مانده از سماء مشیت الهی به افتخار این عبد نازل شده و لوح مبارک این است:

«هو الاعظم الاقدم الابهي.

يا مهدي ان احمدالله بما هديك الي صراط المستقيم و عرفك مظهر نفسه و مطلع آياته الذي نطق الطور و نفخ في الصور و الضعق من في السموات و الارض الامن شاء ربك القوي القدير. هذا هذاه فاز به الحكيم في طور العرفان و الحبيب في المعراج ان انت من العارفين. قد ظهر ما كان مكنونا في علم الله ربك و بشرك بهذا الذكر الحكيم. قد حضر كتابك لدي المظلوم و عرضه العبد الحاضر لدي العرش اصناك بهذا اللوح. الذي تعاوله خزائن الالهة كلها الشهيد بذلك كل عالم بصير. تمسك بحبل الاستقامة و...<sup>25</sup> بذيل ربك الكريم. اياك ان سخرتك شئون الدنيا او تمسك شبهات المغرضين كن مستقيماً علي امر ربك مالك الاسماء و ناطقاً بثنائي الحميل انا اخبرنا الكل او. كنا في العراق بما يحدث من بعد. ان ربك لهو المخبر الخبير. تجنب عن الذين اعرضوا عن الله و سلطانه و اقبلوا الي كل عجل بليد.

انا ذكرناك ثم الذين اسمائهم ان ربك لهو الفضال الكريم. بشر كل واحد منهم به فضل الله و رحمه الله سبقت العاملين. قل ان افرحوا بما تحرك علي اسمانكم قلمي الاعلي اذ كان المظلوم في هذا الحصن المتين تاله. لا يعادل بانه من آيات ربكم الرحمن خزائن الامكان و ما كان كذلك نطق لسان العظمة فضلاً من عنده. انه لهو الغفور الرحيم. انا نوصيكم و احبائي بالاستقامت الكبرى في هذا لام الذي به ارتعدت فرائض الاسماء و اضطربت افنده العارفين و الحمد لله رب العالمين.

يا مهدي انت الذي قضدت المقصد الاعلي و افردوس الاعلي و رجعت عما اردت و اخذت ما اراده الله في هذا اليوم العزيز البديع. انا كتبناك لك اجرا للقاء و لايك الذي سعد الي الرفيق الاعلي. انه لا يضيع اجرا العالمين. انا ذكرنا اياك بذكر تذكره به الملاء الاعلي والذين مطوفون عرشي العظيم و زيناه بطراز الففران فضلاً من ربك انه الرحمن يفعل ما يشاء او يحكم ما يريد، لاله اله هو المقتدر القدير.

### [3- گرفتاری سال 1300]

در اول محرم هزار و سیصد، محسن نامی که از دوستانم بود و در طهران<sup>26</sup> به خدمت قونسلگری<sup>27</sup> مشغول بوده مکتوبی به بنده مرقوم داشت که: دولت خیال دارد هر چه بابی در ایران هست بگیرد و تلف نماید و این مسئله حتمی است که واقع خواهد شد. خوب است شما پیش از وقت تدارک کار خود دیده به خاک روسیه رفته، از شر ایران و اهل آن فارغ گردید!

فانی ملاحظه آن که هرگاه حرکت نمایم اسباب حرکت سایر دوستان فراهم نیست. البته دوستان مضطرب شوند. به يك نفر خوش بگذرد و سایرین در زحمت باشند، چه ثمر و فایده و لذتی است؟ خوشی و راحت را در خدمت دوستان بسر بردن دانسته، راضی به مفارقت و مسافرت نشده، متوکلأ علی الله اقامت نمودم. به جناب حاجی نصیر شهید و بعضی دوستان مستقیم، اطلاع دادم که از طهران چنین مطلبی از سفارتخانه روس به بنده نوشته‌اند نباید بی‌اصل باشد، به جهت دوستان محتمل است که گرفتاری حاصل شود، مواظب باشید که فساد واقع نشود تا آن که خبر گرفتاری حضرت آقا میرزا ابوالفضل، آخوند ملاعلی اکبر<sup>28</sup> و سایر دوستان در تهران واقع شد. پس از چندی گرفتاری به اماکن دیگر سرایت کرد.

یوم چهارشنبه چهارم ماه جمادی الاولی، آخر هفته سال شمسی مطابق هزار و سیصد هجری، به عادت هر ساله که در ایران معمول است که ایام نوروز لباس تازه پوشند و به سر باغ و صحرا و دید و بازدید مشغول و به نشاط و سرور ایام عید را می‌گذرانند، بنده و دوستان و خلق لباسی تازه پوشیده، پس از جزئی تفرج به حجره آمده مشغول شدیم. مقارن

26 - همه جا تهران را چون تازیان طهران نگاشت.

27 - قونسل، قونسل = کنسول. بر برگ های دیگر نیز قونسل و یا قونسل آورد.

28 - نگ، ابوالفضل گلپایگانی و علی اکبر شه میرزادی

ظهر جناب آقا علی- پسر جناب حاجی نصیر- به حجره تشریف آورده، اظهار داشت که کدخدا به حجره آمده از جناب عالی استفسار می‌نماید. وضع امروز را دگرگون می‌بینم!  
جناب آقا میرزا حسین هدی و آقا میرزا باقر بصر در بنده منزل تشریف داشتند. عذر ایشان را خواسته از منزل بیرون نمودم، منتظرم که چه خواهد شد!  
آقا رسول قناد یکی از دوستان رشت بود و در سرای گلشن منزل داشت پسر آقا رسول به سن 8 ساله بود، به حجره ام آمده و اظهار داشت که دو نفر فراش آمده‌اند پدرم [را] از حجره کشیده، به حبس خانه برده‌اند.

همشیرزاده [ای] داشتم سید ابراهیم نام؛ در حجره بود و از طفولیت نزد بنده بود. ایشان را فرستادم که برود اجناس حجره که در بیرون است، توی حجره گذاشته و در<sup>29</sup> حجره آقا رسول را قفل کرده، فی الفور مراجعت نماید. به ایشان گفته شد بزودی بیا، مرا هم خواهند گرفت. پس از اینکه مرا بردند حجره ام را قفل کرده به خانه رفته، آنچه الواح در خانه دارم [به] خانه حکیم فانوس ارمنی، که از دوستان من است، برده و به اهل خانه بگویند که مضطرب نشوند و از خانه بیرون نیایند تا بعد چه شود. سید ابراهیم بزودی رفته، قسمی که دستورالعمل داده بودم انجام داده مراجعت نمود و فانی هم برای رفتن حبس خانه حاضر و آماده نشسته‌ام.

در این بین دو نفر فراش حکومت با کدخدای محل رسیده، اظهار داشتند: بفرمایید! بنده هم بدون پرسش که کجا و چه جا، عبا را برداشته به طرف خانه حکومت روان شدم. آن ایام از عمرم 27 سال گذشته بود. به طور عزت و احترام بنده را منزل حکومت بردند. به قسمی که احدی از بازار و کاروانسرا ملتفت بیرون [بردن من] به دیوانخانه نشدند.

پس از ورود به دیوانخانه، فراشباشی و نایب الحکومه بنده را تکلیف به سب و اعراض نمودن نمودند. معروض داشتم: برای چه و مقصود چیست؟ حاجی صادق- کدخدای محله زاهدان اظهار داشت که این میرزا مهدی نام معروف است که با حاجی عبدالباقی مجتهد گفتگو کرده بانی فساد و علت گمراهی اهل رشت ایشانند. آهن سرد است چکش<sup>30</sup> بزنید که نرم نمی‌شود، به مهمانخانه ببرید! دیگر حضرات پرسش نکرده، به طرف حبس خانه

29 - اینجا و چند رویه دیگر درب آمد. کژ نوشته‌ای از در

30 - چکش

بردند. نزدیک به محبس نگاهم داشته، جیب و بغلم را ملاحظه کردند. علت پرسیدم. اظهار داشتند: می‌خواهیم ببینیم تریاک و کارد و چاقو هرگاه داشته باشید برداریم که خود را هلاک ننمایید! به این بهانه ساعت و هر چه پول و اسباب قیمتی درجیب داشتم درآورده، در حبس خانه تاریک کثیف متعفن که یک سوراخ کوچکی در سقف خانه داشت وارد نمودند. پاهای را به کنده و گردن را به زنجیر مطرزو مزین داشتند؛ پهلوی آقا رسول قناد و دزدها نشانده. پس از لحظه [ای] جناب آقا علی را حبس نمودند و جناب آقا میرزا یوسف علی [را] سرو پای برهنه وارد حبس نمودند. آقا میرزا باقر و آقا میرزا علی اصغر و آقا میرزا حسین هدا را به ترتیب وارد حبس خانه نمودند. جناب عندلیب آن ایام لاهیجان تشریف برده بودند. از دوستان رشت در یوم اول چهارشنبه جمادی الاولی 1300 هفت نفر حبس شدند: آقا رسول قناد، اقل عباد میرزا مهدی، آقا علی قزوینی، آقا میرزا یوسف علی، آقا میرزا باقر، آقا میرزا علی اصغر، آقا میرزا حسین هدا. (یوم چهارشنبه چهارم جمادی الاولی سنه 1300 اسامی فوق در سبیل الهی حبس شدند<sup>31</sup>).

#### تفضیل حال آقا میرزا حسین هدا است.

جناب آقا میرزا حسین از اهل تفرش بود. اول شباب جوانی به رشت آمد. مرد با فضل و کمالی بود. اول ورود ایشان به رشت، در توی بازار ایشان را ملاقات نموده مایل [به] صحبت ایشان شدم. پس از احوال‌پرسی به منزل دعوتش نمودم و اظهار داشتم منزل با صفایی در فلان [جای محله] زاهدان دارم، هرگاه فراغت داشتید منزل تشریف بیاورید، ممنون خواهم بود. یومی از ایام وارد منزل شد. ماه رمضان بود. نهار<sup>32</sup> طلبید، حاضر نمودم. بعد از صرف ناهار بنای صحبت و عرفان گذاشتیم. مرد با ذوق و خوش مشرب و شاعر بی‌قیدی بود! در بین صحبت بنای بد و ناسزا گفتن به انبیاء را گذاشت معلوم شد این

<sup>31</sup> - با نگرداشت جمله پیش، گمان می‌رود که نویسنده برای تردید زمان دستگیری، این گونه نوشت. چهارم ج 1/ 1300 درست است.

<sup>32</sup> - نهار = ناهار پس از این هم نهار نوشت.

بیچاره اعتقاد به خدا و انبیاء ندارد، قلباً از ایشان منزجر و [ مایل به]<sup>33</sup> صحبت [ با ] ایشان نشدم!

زمانی که [ به ] لاهیجان جهت رسیدگی مطالب بابیه سفر کردم بعد از اقبال- توی کوچه‌ای آقا میرزا حسین را ملاقات نمودم که سرش از باد سرخوش و افکار مغشوش، با تمام عالم گویا به جنگ است. جزیی صحبت با ایشان داشتم. تا زمانی که سنه 1294 در رشت آمده، با ایشان بنای صحبت گذاشتم.

فضل الهی شامل شد به شرف اقبال فائز گردیده از آنجایی که با کمال و فضل بود. نزد میرزا یحیی<sup>34</sup> شاهزاده که نایب الحکومه رشت از قبل عبدالله خان والی، الی سنه 1300 به منشی‌گری برقرار شده بود. بسیار شوخ و با حال بود، بی‌ملاحظه و بی‌باکانه صحبت می‌داشت.

ابوی ایشان از فضایی تفرش بود. ایشان پس از تحصیل مقدمات، مایل به صحبت عرفا شدند. شنید که حاجی میرزا ابراهیم نام تبریزی پسر فراش باشی تبریز- بعد از فوت پدرش- اعلان نموده، آنچه مال از پدرم مانده چون از ظلم و جبر تحصیل کرده من تصرف نخواهم نمود؛ بیاوید و بردارید؛ مردم اوپاش و فقرا هر مفت خوردانسته، به خانه ایشان آمده جمیع مایملک ایشان را بردند. بعد از این اعلان و بردن اموال، لنگی به کمر بسته، بی‌زاد و توشه از تبریز حرکت کرد. بعد از چندی به کربلا وارد و از آنجا به نجف اشرف مجاور گردید و مرجعیتی پیدا کرد. جناب آقا میرزا حسین از استماع این واقعه یقین نمود که حاجی مرد وارسته و مقطعی است و این نوع انقطاع نصیب هر کس نشود. از تفرش پس از زحمت بسیار با پای پیاده وارد نجف گردید؛ درک شرفیابی جناب حاجی میرزا ابراهیم را نمود. به کمال خلوص مدت یک سال جزء مریدهای حاجی بشمار و به جان و دل خدمت می‌نمود. بعد از اقامت یک سال با زحمت فوق‌العاده حال حاجی میرزا ابراهیم را معلوم نموده. ترک اخلاص ورزی کرده، از نجف اشرف بیرون آمد.

33 - از مایل به

34 - چهل و سومین فرزند فتح علی شاه قاجار از شانزدهمین زنش. یحیی بیش از هفت سال نداشت که استانداری گیلان را به او سپردند.

اسم استاد غلامرضا شیشه‌گر<sup>35</sup> را شنید که در تهران مرکزی دارد و اکثر اعیان و اشراف از مریدهایش می‌باشند، یقین نمود هرگاه شخص کاملی در عالم یافت شود ایشانند. چه که رجال دولت و بزرگان که به عقل و دانش معروفند، گول و فریب نخواهند خورد. به عزم ملاقات جناب استاد شیشه‌گر عازم تهران شد. پس از مدت سه ماه وارد تهران شد. مدتی به آب پاشی و جاروکشی درب خانه جناب استاد مشغول بود. تا آن که محرم شده در مجلس جناب استاد شیشه‌گر وارد شد و جمعی از اعیان و اعزّه هم حضور داشتند. استاد شیشه‌گر در صدر مجلس به حالت سکوت و محو نشسته و کل مجذوب حال جناب استاد است. هرگاه ممکن بود چهار چشم قرض کرده ملاحظه حالات و سکنات استاد را می‌نمود. ملازم استاد شیشه‌گر پای سماور نشسته بود. استاد شیشه‌گر اشاره به نوکر خود برای ریختن چای<sup>36</sup> برای حضار نمود. ملازم ایشان اشاره نمودند که قند نیست، جناب استاد اشاره نمودند؛ بریز! ملازم استاد چای بی‌قند ریخت به مردم داد. یک استکان<sup>37</sup> چای هم به جناب آقا میرزا حسین دادند. جناب میرزا حسین ملاحظه فرمود که شیرین است! یقین بر خوارق عادت و کرامت جناب استاد نمود. به کمال خلوص مدت چهار ماه در خدمت جناب استاد بسر برد. بعد از چهارماه با ملازمین جناب استاد طرح دوستی و محبت پیش نهاد و معلوم نمود که تمام دکان داری و تزویر است. یوم معلوم که چای بی‌قند به مردم داده بود از قبل توی سماور قند ریخته بود!

بعد از این واقعه جمیع بندها را گسسته، به هیچ آیین و طریقت و خدا و انبیایی معتقد نبود، تا آن که به گیلان آمد. یومی از ایام در طالش دولاب رشت در میان کوه‌ها<sup>38</sup> سواره راه می‌رفت. ناگاه پای قاطر در رفته قاطر و جناب آقا میرزا حسین هر دو غلتیدند. غلتان<sup>39</sup> از این درخت به درختی دیگر، از سنگی<sup>40</sup> به سنگ دیگر، گاهی آقا میرزا حسین روی قاطر است [و] گاهی قاطر روی آقا میرزا حسین، با آن که به خدا اعتقاد نداشت

<sup>35</sup> - پرآوازه به حاج استاد (1231-1301 ق) ساروی تبارزاده شیراز، از عارفان سرشناس روزگار خود بود. یک چند در ساری، قم و تهران زیست. در تهران جان سپرد و کالبدش را در مشهد به خاک سپردند.

<sup>36</sup> - چایی

<sup>37</sup> - ایسنگان (به روسی)

<sup>38</sup> - کوهی‌ها

<sup>39</sup> - غلتیدند... غلتان = غلطیدند... غلطان

بی اختیار به خدا ملتجی شد [و] فریاد برآورد: هدا کجا می بردندت، دنیای تو که این است؟ یک تکه گوشت بدن تو هزار تکه خواهد شد، جای دیگر هم که نیست! ناچار به خدا نالید: الهی تو به فریادم برس! از قضا همان حین پلان قاطر ایشان به درختی بند شد، آقا میرزا حسین پایش را از رکاب درآورده و از قاطر کناره نمود. با سر و دست شکسته و صورت خراشیده و لباسی پاره پاره شده، خود را و قاطر را به هزار زحمت به آبادی رسانید.

بعد از این واقعه به خداوند معتقد بود ولی با هیچ یک از انبیاء میانه نداشت، تا این که در سنه هزار و دویست و نود و چهار به شرف اقبال فائز شد و در سنه هزار و سیصد به حبس سلطانی در رشت با دوستان گرفتار گردید. یحیی میرزا نزد ایشان آدم فرستاد که شما را به دین و مذهب چه کار، خود شما هرگاه ادعای مطلبی نمایی قبولت داریم، چرا خود را متهم داشته [ای؟!]. شاهزاده پیغام فرستاد به گردن<sup>41</sup> تو هم [غل] ببندند. [اما وی در جواب گفت که] بعد از مدتی حق را پیدا کرده، البته از دست نخواهم داد. شاهزاده یحیی میرزا از کثرت محبتی که به ایشان داشت، پیغام فرستاد [که] شما به خانه علما رفته خود را نشان داده، من جبیره می نمایم و تبری نما! آقا میرزا حسین قبول کرده، به خانه علما تشریف بردند. در هر خانه از علما که تشریف بردند اقامه دلیل و براهین در اثبات امر مبارک بیان می نمودند! علما مجدد به شاهزاده نوشتند که شما این مرد را فرستادید که نزد ما تبری نماید و توبه کند. ایشان آمده ما را تبلیغ می نماید! مجدد جناب آقا میرزا حسین را گرفته به حبس خانه آوردند. پس از ورود ایشان در حبس گره ثانی، دفتر و قلمدان را شاهزاده یحیی میرزا از ایشان خواسته، به کمال سرور و شادمانی تسلیم نمودند.

عیال ایشان آن ایام مؤمنه نبود. دختری داشت مسمی به رقیه سلطان؛ خیلی تعلق خاطر به این طفل داشت. در مجلس و محافل هر وقت که دخترش را به خاطر می آورد زیاده از حد مسرور می شد. می گفت: رقیه سلطان جان و دل من است. عیالش چون تعلق ایشان را به رقیه سلطان می دانست. یومی از ایام رفته، رقیه سلطان را لباسی خوب پوشانیده و شستشو داده و به زلف های او شانه زده، با حال خوش وارد حبس خانه نمود. شاید آقا میرزا حسین دختر خود را دیده محبت او مانع از حبس شود، تبری بجوید بیرون بیاید!

40 - سنگ

41 - گردم

آقامیرزا حسین چشمش [که] به نور دیده اش افتاد، فرمود: شینده بودم شیطان در حین مرگ به لباس انسان ظاهر می‌شود، مال و عیال و اولاد به انسان نشان می‌دهد شاید ایمان انسان را بگیرد. الحال به عین می‌بینم که تو شیطان من شده‌ای. برو پدر سوخته حق آن که دیگر در حبس خانه بیایی نداری! به کمال سرور و خوشی در حبس خانه بودند تا حکم به اخراجش شد.

چهار ماه در حبس بودند. بعد از اخراج از رشت به اورمیه تشریف برده، اوقات را به خوش وضعی می‌گذرانیدند. بعد عیالش هم به شرف اقبال موفق شد. به اورمیه اهل بیت را طلبید.

وقتی در بازار اورمیه اشرار ریختند چند زخم به ایشان زدند. زخم‌ها کارگر نشد. مدتی زندگانی به خوشی نموده، به حسب جمال قدم-جل ذکره و ثناء-عالم فانی را وداع نمود. رحمه الله علیه! در روز اول عرض شد که هفت نفر از دوستان را که اسامی ایشان عرض شد، حبس نمودند. روز بعد آقا سید مهدی کفایش اصفهانی و حاجی خلیل قمی<sup>42</sup> که هر دو به لباس درویشی بودند و تازه به رشت وارد شده، دکان جراحی داشتند و به بابی هم معروف نبودند- به اختیار خودشان دو یوم حبس- که پنجم جمادی الاولی باشد- به دیوانخانه حکومت آمدند. از فراشباشی و نایب الحکومه پرسیدند که: رفقای ما کجا می‌باشند؟ فراش باشی اظهار داشت: خیلی مردم را حبس نمودیم، اسم رفقای خود بگویید؟ آقا سید مهدی اظهار داشت: طایفه بابی هارا می‌گویم. فراش باشی پرسید: مگر شما بابی هستید؟ آقا سید مهدی به اتفاق رفیقش حاجی خلیل اظهار داشتند: بلی، بابی می‌باشیم و ما را به رفقای ما برسانید! فی الفور ایشان را به حبسخانه آوردند، غل و زنجیر نمودند. به ایشان عرض شد که: شما معروف به بابی نبودید و احدی از اغیار شما را نمی‌شناخت چرا به اختیار خود، خود را گرفتار حبس نمودید؟ اظهار داشتند که: خواستیم از این موهبت عظمی و عطیه کبری که حبس در سبیل محبوب یکتا است، ما هم نصیبی بریم و با شما شرکت نماییم و طاقت مفارقت شما را نداشته به اختیار خودمان شرفیاب شدیم! حرکات

42 - در ظهور الحق نام این دو حاجی: سید مهدی درویش و درویش دیگر/ رفیق درویشش آمد. دیگر این که آنها را از دستگیرشدگان نخستین روز شناساند (8-2/759، 772-773)

ایشان در انتظار یار و اغیار زیاده از حد جلوه نموده و اهمیت پیدا کرده که، اتحاد بابی‌ها به درجه‌ای است که در حبس رفتن و کشته شدن هم اتحاد می‌نمایند!

دوستان به کمال محنت و ذوق و ذکر در حبسخانه تشریف داشتند و حبس خانه را جارو و پاکیزه کرده، شیشه‌های گلاب در محبس ریخته جشن و سروری برپا نمودند که عبرت قراول‌ها و محبوسین شد. در شب اول خیلی سخت بر دوستان گرفتند. زنجیری که حبسی‌ها داشتند خیلی بزرگ و طویل بود؛ از قراری که جناب آقا میرزا بصر شمرده کرد هفتصد حلقه زنجیر بود که مردمان مجرم و غیرمجرم در گردن داشتند.

وقت غروب تمام حبسی‌ها [ها] را، که از جمله ما هفت نفر بودیم از حبسخانه با زندانیان بیرون بردند، در مخروبه [ای] که کنار حبس خانه بود آوردند، نمی‌دانستیم مقصود حضرات از بیرون آوردن ما و زندانیان چه چیز است. پس از ورود به آن خرابه ابریق شکسته‌های زیادی کنار آن محل بود. هر یک از زندانیان ابریق شکسته‌ای بی‌آب یا با آب در دست گرفته بند جامه را باز کرده، مکشوف العوره نشسته که ادرار و غیره نمایند و تمام زندانیان چون به یک زنجیر بسته شد [ه اند. برای همین هر کدام از آنها] خواه ادار داشته باشد خواه نداشته باشد، بالاجبار باید با زندانیان همراهی نموده بنشینند زمین، هم به اندازه [ای] کثیف است که به وصف نمی‌آید. خیلی

. بدوضعی بود، بر ما خیلی صعب و دشوار گذشت. بعضی از دوستان به شوخی و مزاح سایر دوستان را مشغول می‌داشتند. پس از انجام این حرکت وحشیانه ابریق شکسته‌ها را به جای خود گذاشته، وارد حبسخانه شدیم.

چاهی در زندان خانه حفر نموده بودند که شب‌ها زیادتی زنجیر را در چاه ریخته قفل می‌کردند. ماهفت نفر بابی را در شب اول پهلوی یکدیگر غل و زنجیر کرده و زنجیرها را چنان سخت کشیده بودند که فاصله گردن‌های ما به یکدیگر دو حلقه تا سه حلقه زنجیر بیش نبود. به این سختی و شدت ما را پهلوی یکدیگر خوابانیده و از حلقه‌های زنجیر هم مضایقه داشتند، تنگ اسب را برای سواری چطور<sup>43</sup> سفت می‌کنند، همان قسم زنجیر گردانده ما را سخت کشیده و به یکدیگر ما را وصل کرده و قفل به زنجیر و قلاب همدیگر نموده که نصف شب زنجیر از چاه برون نیاورده اسراف ننماییم.

هوایی به غایت گرم و حبسخانه هم يك سوراخ كوچكي منفذ در سقف خانه داشته، حبسي هوا و جمعیت نفوس البته بر گرمي حرارت مي افزايد. فاني را هم عادت چنان بود که باید همواره تنها بخوابم و با لباس هم! چه تابستان و چه زمستان، چه در سفر و چه در حضر. [ این چنین] خواب مي نمودم. لباس خواب من منحصر به پيراهن و زیر جامه نازک بود. از حرکات ظالمانه زندانبان دلم از شدت گرمي تپیدن آغاز نموده نزديک بود جانم به لب آید. جناب آقا میرزا یوسف علي پهلويم خوابیده بود؛ از اضطراب و حال مطلع شده که طاقتم طاق شده احوالپرسی نمود. معروض داشتم از شدت گرما مي ميرم، هرگاه بشود تمام زندانیان يك دفعه حرکت نماييد که بتوانم لباسم را بيرون آورم ونفسي تازه نمايم شايد محفوظ مانم والا هلاک خواهم شد. جناب آقا میرزا یوسف علي به جميع زندانیان تفصیل را فرمود و خواهش نمود که یکدفعه حرکت نمايند که میرزا مهدی لباس خود را بيرون نمايد زندانیان هم قبول کرده یکدفعه نشستند، فاني فوري لباس را بيرون آورده افتادم، ندانستم غش نموه و يا به خواب رفتم. زندانبان بي مروت اعتنا ننموده، به همان حالت صعب خوابيدم. در عالم رویا خواب دیدم که حبس بنده نوزده يوم طول خواهد کشيد و بعد خلاص خواهم شد. صبح تفصیل خوابم را به جناب آقا میرزا یوسف علي و ديگران معروض داشتم که امتداد حبس بنده نوزده يوم خواهد بود و چنان واقع شد!

يوم دويم حبس پس از ورود آقا سيد مهدي كفاش و حاجي خليل، استاد ابراهيم كليچه پز با برادرش استاد اسماعيل و آقا مشهدي علي و كربلايي قاسم- پسر مشهدي ميرزا رفيع زرگر- و استاد اسماعيل و استاد ابراهيم صباغ قزويني<sup>44</sup> را آورده، استنطاق نموده، به منزل خودشان فرستادند. آقا مشهدي علي و استاد ابراهيم كليچه پز را نگاه داشتند. جمعیت ما بالغ بر يازده نفر شده، قتل نفر از قبل بوديم. آقا مشهدي علي و استاد ابراهيم و آقا سيد مهدي و حاجي خليل قمي ملحق شده، يازده نفر شدیم.

44 - فاضل مازندرانی نوشت که محمد اسماعیل و محمد ابراهیم صباغ قزوینی در نخستین روز سرکوب 1300 "دو روز مانده به نوروز" دستگیر شدند. به پندار همواین دو را نیز پس از سه روز، برای پایداری هم بند پایداری کردند ولی در برگی دیگر آنان را از جمله شش تنی برشمرده که "همانروز اول حبس به منازل ملاها رفته نوشته اسلامیت خود گرفته" و آزاد شدند. (نگ، ظهورالحق، 759، 773/2-8)

ریس تلگرافخانه در بیرون حبس آمده حکم به احضار ما نمود. از حبسخانه با تمامی زنجیر به بیرون حبس خانه- که فضا [ ی ] محقری داشت- آوردند! پس از ملاحظه و تأمل سر به زیر انداخته تشریف بردند. از قرآن چنین معلوم شده که حیا نمودند! شفاهاً صحبتی باما [ نخواستند ] نمایند، پیغام فرستادند که از جانب حضرت سلطان مامورم که هر که بابی است بگیرم و حبس نمایم تا اذن جدید از سلطان صادر شود- سلطنت ایران آن زمان ناصرالدین شاه قاجار بود- هر کدام که بابی نیستند تبرا نموده، بد بگوئید من شمار ا مرخص می نمایم. یازده نفر مذکور معروض داشتیم که درباره احدی بد نمی گونیم و سب نمی نمایم! پس از تحقیق و رسیدگی اسامی يك يك را رسیده، تلگرافاً به تهرانه به حضور حضرت سلطان ناصرالدین شاه قاجار خبر داده، حضرت سلطان تلگرافاً مضمون زیر را خبر دادند.

مضمون تلگراف حضرت سلطان درباره بابی های گیلان است:

«گیلان و مازندران جنگلستان و شکارگاه من است! این طایفه ضاله مذله نباید در آن حدود باشند و حبس ابد یا اخراج بلد. انتھی.»

پس از صدور این حکم محکم امورات سخت تر شده و قرار شد که ما را به سیاهچال- که شدیدتر و بدتر از آن حبسی نیست- منزل دهند.

ناهار و شام در اوایل ورود از خانه طبخ می نمودند. سیدابراهیم همشیره زاده یا یکی دیگر به حبس می آوردند و تمام حبسی ها از دزد، قاتل، الواط و اشرار را خوراک و غذا می دادیم. سلوک با مردمان اشرار در حبسخانه البته صعب و دشوار است. عریضه به عبدالله خان والی نوشته که هرگاه ما مقصر دولتیم امر بفرمایید ما را تهران برند و در تهران تکلیف ما معلوم شود و هرگاه حرکت بدون اذن حضرت سلطان امکان ندارد، ما را جداگانه حبس نمایید. با مردمان اشرار و ارادل محشور نسازید و زنجیر ما را با زنجیر دزدها و سایرین جدا کرده تا تکلیف ما معلوم شود.

در این بین فراش باشی آدم فرستاد و پنجاه تومان پول از ما خواست. ما به ملاحظه آن که مبدا عادت نمایند و هر روز پول از ما بخواهند قبول نکرده، بنای زجر و اذیت ما را گذاردند. آقا رسول را به کتک گرفتند که دیگران حساب کار خود را بنمایند، که هر کس پول ندهد از کتک بی بهره نخواهد بود. مجدد عریضه ای به حکومت نوشتیم [ که ] هرگاه مقصریم به آنچه تکلیف شما است عمل نمایید؛ یا حبس ابد نمایید و یا اخراج بلد و یا بکشید و آسوده مان

دارید! پول خواستن و اذیت نمودن هرگاه به اذن حکومت و حضرت سلطان است حاضریم والا بفرمایید که اذیتمان ننمایند. عبدالله خان والی عریضه ما را نزد فراش‌باشی فرستاد و بر شرارت<sup>45</sup> و ملعنت فراش‌باشی افزود. از [این رو] وارد حبس شده عریضه [ای را] که به حکومت نوشته بودیم در دست گرفته، زشت گویی<sup>46</sup> آغاز نمود و اظهار داشت که شما نوشته‌اید که زنجیر حبس ما از سایرین جدا نمایید، این پنجاه تومان که خواسته‌ام پول زنجیر شما است که باید بدهید تا بسازیم. باری به جبر و عنف<sup>47</sup> پنجاه تومان پول از ما گرفتند. پس از چندی زنجیر ساخته برای ما آوردند. اگر چه زنجیر تازه ناصاف و سوسه دار بود- چه که تازه بود و ساییده نشده بود- و گردن را زخم می‌نمود، معهذات علت افتخار خودمان دانسته و زنجیر را گرفته، بوسیده به گردن نهادیم و شکر الهی نمودیم.

بعد از چهار یوم حبس، جناب عندلیب و آقا محمد صادق قزوینی [را] از لاهیجان به رشت آوردند. از ورود حضرت عندلیب در حبسخانه، مجدد دوستان حیات تازه‌ای یافتند. جناب عندلیب دوستان را دلداري می‌فرمودند.

همشیره آقا مشهدی علی- لیلی خانم- که مومنه کامله و بالغه و شاعره بود، با والده ایشان، نزد عبدالله خان والی برده استنطاق نمودند. چون نسوان بودند و برادران و فرزندان ایشان [نیز] در حبس بودند، متعرض نسوان نشدند، مرخص نمودند.

جناب عندلیب را حکومت طلبیده و استنطاق نمود. جناب عندلیب فرمودند: چهل سال است در عالم این ندابند است. صاحب دنیا در عکا نشسته به صورت جلی ندای فرماید و تمام اهل عالم را به امر خود دعوت می‌نماید و می‌فرماید و رؤسای هر ملت حاضر نموده تا با ایشان صحبت شود و حق از باطل تمیز و تفضیل یابد، از گرفتن ده نفر یا صد نفر چه ثمر مترتب است، آب را باید از چشمه بست! هر گاه علما راست می‌گویند صاحب امر در عکا است، بطلبند و با ایشان گفتگو نمایند. ایشان را جواب گفت: جمیع خلق را آسوده دارند والا از کشتن و حبس نمودن معدود و قلیل چه ثمر؟

عبدالله خان والی، ایشان را تکلیف به نوشتن اسامی جمیع بابی‌ها نمود و اظهار داشت: هر گاه راست نگویی، شمارا سیاست سخت نمایم! جناب عندلیب قبول نفرمودند، به حبسخانه

45 - شرافت

46 - گرفته به زشت گویی

آوردند. جناب عندلیب اظهار داشت که: عبدالله به من امر نمود اسامی حضرات بابی‌ها را بنویسم، هرگاه ننویسم خالی از زجر و اذیت نخواهد بود. بعضی صلاح در ذکر نوشتن اسامی دوستان ندیدند و بعضی صلاح دانستند که بنویسند. در هر حال حضرت عندلیب از کثرت اصرار و تحکم عبدالله خان، اسامی بابی‌ها را از زن و مرد و اطفال ساکن رشت و توابع رشت هر چه بود نوشته، تقدیم حکومت نمود. پس از فرستادن اسامی مردم نزد حکومت، انقلاب غریب در رشت و توابع آن واقع شده و جمع کثیری را گرفته به حکومت آوردند و اکثری حاشا و تبرا نموده خلاص شدند، بعضی استقامت نمودند.

آقا رسول قناد قبل از واقعه گرفتاری، از امر مبارک اعراض کرده؛ بعد توبه نموده راجع شده و در سنه هزار و سیصد که اسباب حبس فراهم شد، حرکات حضرت عندلیب را بهانه نموده، مجدد بنای تعرض گذاشت. بعد از مدت دو یوم در حبس از امر مبارک اعراض نموده، از حبس خلاص شد.

آقا مشهدی علی به توسط امام جمعه رشت- حاجی ملا خشکجاری- از حبس خلاص شد. بنده را والده عیال مسمی بود به حلیمه خاتون. والد مرحوم در آخر عمر ایشان را اختیار نمود، اولادی از والد مرحوم نداشت. حلیمه خاتون دختری از شوهر قبلی خود مسمی به شیرین و شهربانو خانم داشت، بنده اختیار نمودم. پس از فوت مرحوم والد با آن که<sup>48</sup> يك پسر و دو دختر دیگر داشت با بنده به سر می‌برد و خاطر مرا بسیار دوست و عزیز می‌داشت. این بیچاره پس از وقوع حادثه حبس، نزد عیال کنسول روس که سابقه<sup>49</sup> آشنایی [با وی] داشت [رفت و] بنای زاری و گریه بی‌قراری را گذاشت تا آن که از کثرت تضرع و زاری، کنسول [را] به حمایت بنده واداشت. فانی ابدأ اطلاع ندارم و خلاصیم را از حبس از محالات می‌دانم.

یومی از ایام علی نام چهار دهی که از فرانشان دولتی بود [به] حبسخانه آمده اظهار داشت بر میرزا مهدی سخت نگیرید ایشان را خلاص خواهند نمود! کنسول روس به خواهش عیالش به همراهی ایشان به وساطت این عبد قیام نمودند. از حکومت درخواست کرده که

47 - انف

48 - آنان که

49 - سابق

بنده را مرخص نمایند! حکومت اظهار داشت اختیار از من ساقط شده، از تهران باید امر به خلاص ایشان صادر شود. جناب کنسول از سفارتخانه روس در تهران خلاصی بنده را از حضرت سلطان درخواست نمود. نظر به خواهش جناب کنسول، حضرت سلطان بنده را به کنسول صاحب بخشیدند.

پس از توقف نوزده یوم در حبس، دو نفر از ملازم های کنسول و دو نفر فرارش حکومت آمده و بنده را به خلاصی از حبس خانه [بشارت دادند.] بشارت رفتن از حبس خانه و گذاشتن حضرت را در محبس برایم خیلی مشکل بود. حضرت عندلیب فرمودند: محزون نباشید اسباب خدایی است که فراهم شده، شما که اقدامی در خلاصی خود ننمودید، خداوند چنین فراهم آورده؛ البته باید هر يك از ماها به بهانه واسطه خلاص بشویم. به جهت شما اسباب خلاصی بهتر و خوبتر فراهم آمده، جای تأمل و درنگ نیست!

به کمال حزن حضرات دوستان را وداع نموده، به اتفاق ملازمان کنسول به خانه کنسول آمدم. در حینی که والداهم حلیمه خانم سر پا ایستاده و عیال کنسول روی کرسی نشسته اند. اگر چه آن ایام سنم بیست و هفت بود ولی به عارضه خط ندمیده به نظر هیجده ساله می آمدم. عیال کنسول بنده را نمی شناخت. پس از معرفی، رقت به ایشان دست داده اظهار داشت که: این طفل است چرا ایشان را حبس نمودند؟ بنده را به والده تسلیم نمودند. والده از ملاقات بنده بسیار مسرور [شد] و اظهار تشکر نمود.

دو یوم در خانه کنسول بودم. در مدت دو یوم با اجزاء کنسول بی پرده و کتمان صحبت از امر مبارک می نمودم. محمد کریم بیگ که ناظر کنسول و بود اظهار ایمان و اقبال نمود! اهل رشت چون بنده را از حبس خلاص دیدند اجماع کرده، استشهادی مطول مهر کرده، جمع کثیر [ی] به خانه کنسول شتافتند که بنده را از کنسول درخواست نموده بگیرند و آنچه میانشان است مجری دارند. محمد کریم بیگ که اقبال نموده بودند، خلق را به لسانی لین متفرق ساخته نگذاشت که فتنه بزرگ شود.

پس از توقف دو یوم در خانه کنسول به خانه آمده [از] اهل بیت و اطفال دیدن نموده شب را در خانه به سر بردم. یوم بعد همشیره ام سلطان خانم به منزل آمده، اظهار داشت که از آقا میرزا [علی] اصغر دیشب یکصد تومان گرفته خلاصش کردند. آن بیچاره در منزل آمده که استفسار حال نماید مجدد ایشان را گرفتند و آقا میرزا علی اصغر را ضعف عارض شده

غش نموده، با همان حال غش ایشان را به عبا پیچیده به دوش گرفته و به منزل حکومت بردند. بر فانی این فقره خیلی موثر گشته طاقت توقف خانه را نداشته، بیرون آمد. توی کوچه‌ها گردش می‌نمایم و یقین دارم که برای من اسباب زحمت خواهد بود. دوباره خواهند مرا گرفت. از توی خانه نزد عیال و اطفال نگیرند که اسباب تشویش خاطر ایشان شود، از توی بازار یا کوچه بگیرند، البته بهتر است! الی وقت عصر در کوچه‌ها گردش می‌کردم. عیال بنده شیرین خانم هم مراقب حال بود که به کجا می‌روم.

وقت غروب نزدیک خانه حکیم فانوس مسیحی که سمت<sup>50</sup> دوستی با ایشان داشتم رسیده، شیرین خانم نزدیک آمده پرسید: چرا توی کوچه‌ها سرگردانی؟ گفتم: کجا بروم؟ عجالتاً روزگرم پریشان و محل امنی که زیست نمایم ندارم! به ایشان گفتم: برو خانه حکیم فانوس، بگو میرزا مهدی می‌گوید ممکن است در خانه شما بیایم و چند روز بمانم؟ ایشان هم به خانه حکیم فانوس مسیحی رفته، به عیال حکیم فانوس تفسیر را اظهار داشت. عیال حکیم فانوس پرسید: فلانی کجا است؟ عرض نمود: بیرون در است! عیال حکیم فانوس دم درب خانه آمده، به کمال محبت بنده را به خانه خود آورده، منزلی را برایم تعیین نمود. در منزل ایشان نوزده یوم توقف نمودم.

حکیم فانوس مسیحی از اهل جلفای اصفهان بود. مردی خیرخواه و رحم دل و مهربان بود. با اکثر مردمان رشت معاشرت و مراوده داشت و پاپروس<sup>51</sup> کاشتن را در گیلان او رسم نمود. [به] سبب این خدمت بزرگ به دولت و ملت ایران، صاحب نشان درجه سیم و سالی یکصد و پنجاه تومان موجب از طرف دولت برای ایشان تعیین گشته [بود]. این مرد مهربان و خیرخواه همه روزه به اطاق<sup>52</sup> بنده آمده و فانی را نصیحت می‌نمود که محال [است] شما بتوانید در رشت زندگی نمایید. خوب است که به اتفاق برویم خانه یکی از علما، به ظاهر بد بگو و آسوده بشو؛ در باطن به هر عقیده که هستی باش و صورت ظاهر را اصلاح نما تا بتوانی زندگی نمایی!

50 - که به سمت

51 - پاپروس = پاپروس / توتون سیگار

52 - اطاق = اتاق. همه جای دستنویس اطاق آمد.

هر روز نظر به اخبار جدید به قسم دلسوزی و خیرخواهی و روضه‌ای<sup>53</sup> عنوان می‌نمود. اظهار می‌داشت که عیسویان بعد از حضرت مسیح سیصد سال مثل ملت شما در انظار ناس ذلیل و اسیر بودند و جمعی کثیر از عیسویان را به انواع اقسام شهید نمودند. عاقبت تقیه نموده و به تقیه امر خودشان را پیش برده عالمگیر شدند. شما هم تقیه نمایید تا دین شما ترقی نماید! در چنین یومی که تمام مردم دشمنند و آنان که بابی هستند یا تقیه کرده خلاص شدند و یا تقیه ننموده در حبس می‌باشند، شما نمی‌توانید بدون تقیه نمودن در میان خلق راه بروید و زندگی نمایید. ممکن است که شما را به خانه علما برده و از شما محض دوستی با من چیزی نپرسند. به ورود شما به خانه علما بدون پرسش کفایت کنند و به صورت ظاهر را اصلاح نموده معاودت می‌نماییم. بنده هر روزی يك جواب مقرون به صواب به ایشان می‌دادم. می‌گفتم که هرگاه بیایم درخانه علما، چیزی هم بپرسند و سب ننمایم، باز ذلت امر بهائی است و نمی‌توانم از بعد تبلیغ نمایم و کلماتم بی‌اثر و نتیجه است، مردم اعتنا ننمایند؛ تا آن که شهادت جناب حاجی نصیر شهید واقع شد.

#### حکایت جناب حاجی نصیر شهید است

پس از دو هفته [که] از حبس دوستان رشت گذشته بود، جناب حاجی نصیر را از خانه خودشان که خوابیده بود- به مرض اسهال مبتلا بود- به حالت ضعف بنیه و مرض اسهال به<sup>54</sup> حبسخانه بردند. هوای حبسخانه کثیف و حبس بر مرض جناب حاجی افزود. پس از مدت نه یوم در حبس به عالم باقی رجوع فرمود. به حکومت خبر دادند که جناب حاجی نصیر در حبس فوت شد. ده نفر فراش با چهار حامل، تابوتی دم حبسخانه آورده و نعش مبارک ایشان را در تابوت گذاشته و از حبسخانه بیرون بردند. مردم شهر مطلع شده که این تابوت جناب حاجی نصیر است. تعاقب نموده، از سنگ و سفال و چوب زدن و ریختن بر تابوت مضایقه نمودند. حامل های تابوت هم از چوب و سنگ خوردن بهره گرفتند و از ترس فراش‌ها هم نمی‌توانستند تابوت را زمین گذارده فرار نمایند. با این غلغله و هممه و

53 - روزه‌ای

54 - اسهال وارد حبس

گیرودار تابوت را به محله زاهدان- که منزل جناب حاجی نصیر بود- گذاشته فرار کردند، مبادا دوباره ایشان را فراشان مجبور به تحمل تابوت نمایند. خانه [ ای ] که حاجی نصیر شهید داشت خریداری ایشان نبود. عبدالمحمد نامی که از رعایای دولت روس بود، خانه را به کرایه به جناب حاجی برگزار نموده بود. پس از گذاشتن نعش مبارک در کنار در خانه، خلق بی حیا، بنای هرزگی را گذاشته، یکی به جسد مبارکش لگد می‌زند، یکی چوب و سنگ حواله می‌کند، یکی آب دهان به صورت مبارکش می‌ریزد و چشم های مبارک ایشان را با چاقو از حلقه<sup>55</sup> در می‌آورند و به دور می‌اندازند. ریش های مبارک ایشان را می‌کنند. یکی رفته نفت<sup>56</sup> آورده که جسد مبارک را آتش زند. عبدالمحمد صاحب خانه، خلق را متفرق ساخته؛ فوراً به کارگزاری اطلاع داده، ده نفر فراش و کارگزار [ آورد ] با فراشان حکومت چهار حمال دیگر پیدا کرده، نعش مبارک را حرکت داده در بیرون شهر رشت به طرف راه قزوین و طهران نزدیک پل حاجی محمدباقر جنب ناصریه<sup>57</sup> کنار رودخانه صیقلان، محلی است [ که ] به ولی بزگوار معروف است. در آن محل چاهی عمیق بود، جسد مبارک ایشان را در آن چاه انداختند.

پس از وقوع این ظلم و شورش، حکیم فانوس بیشتر از پیشتر در مقام نصیحت برآمد و هروقت به مناسبت جوابی می‌شنید. یومی از ایام اظهار داشت که شما جوان هستید و اول شباب و زندگی شما است. از کشتن و حبس شدن و آواره گشتن در سبیل محبوب شما پروا ندارید. به جان و دل آنچه واقع شود مشتاق و طالبید، این عیال و اطفال شما که واجب النفقه شما هستند و سرپرستی مال و دارایی ایشان قرض شما است. با سلوک حالیه و ننمودن تقیه، نگهداری اطفال و عیال محال است. خداوند رحمان ابداً راضی نبوده و نیست! پس از استماع این عنوان‌ها سکوت نموده بر خود پیچیدم. در مطالب ایشان غور کرده، با بخت بد به جنگ شدم. عاقبت صلاح در این دانسته که عیال را رها نموده، خود را فارغ سازم!

به عادت هر روز شیرین خانم به دیدنم آمد. پس از ورود به منزل اظهار داشتم که: وضع رشت را مطلعید که به چه اندازه مغشوش و پریشان است و زندگی من در این شهر بد و تقیه

55 - حدیقه

56 - نبط

و رفتن به خانه علما و بد گفتن به امر مبارک از محالات است. اگر شما نباشید جلای وطن نموده به طرفی فرار می‌نمایم و آسوده می‌گردم. شما چه می‌گویید؟ خانه علما رفته، محض آسایش شما بدگفته و تیری نمایم و یا از شما حلالیت طلبیده از این ملک فرار نمایم؟ مقصودم از [ این ] عنوان اطلاع مراتب حالش بود که [ هم ] خود را از تعلق به عیال و اطفال رهایی [ داده ] و هم شیرین خانم [ را راحت سازم ]. پس از فکر و تأمل اظهار داشت: هرگاه محض خاطر ما می‌خواهی بروی خانه علما بدبگویی، ما راضی نمی‌شویم. نمی‌توانید در رشت توقف نمایید. به هر جا میل دارید تشریف ببرید. امورات ما را هم خداوند و انخواهد گذاشت و اصلاح خواهد شد! از این حرف شیرین و استقامت ایشان، زیاده از حد مسرور [ گشتم ] بر حسن نیت و ثبات ایشان را تحسین نمودم و مادام العمر این حرکت و عنوان شیرین خانم در نظر بوده و هست.

مقارن نهار<sup>58</sup> جناب حکیم فانوس وارد شده، ایضاً شرحی از گرفتاری سادات خمسه- جناب آقا رضا و آقا سید علی نقی- مذکور داشته که به حکومت آورده استنطاق نمودند. وضع رشت به غایت مغشوش و توقف در رشت بدون نقیه از محالات است. به جناب حکیم فانوس معروض داشتم: یوم قبل در خصوص نگهداری اطفال و عیال و دارایی<sup>59</sup>، شرحی بیان فرمودید که موجب تأمل و تفکر گردید. حال، شیرین خانم موجود [ است ] از او استفسار می‌نماییم. هرگاه حرکات بنده نسبت به ایشان ظلم باشد چاره‌اش ممکن؛ به علاج آن قیام می‌شود و هرگاه ایشان را حرفی نباشد البته ملامت نخواهید فرمود! جناب فانوس شیرین خانم را مخاطب ساخته، نصیحت‌های مشفقانه [ ای ] را که هر روز در توقف نمودن رشت به بنده می‌داشت، لباس تازه پوشانیده اعاده نموده که: فلاتی جوان است. از کشته شدن و حبس و پریشان شدن در سبیل دین و آیین خود [ باکی ندارد و برای جانفشانی ] حاضر است. هرگاه تعلق نداشت، عیال و اطفال نداشت، هر قسم می‌نمود کسی را بر ایشان حق تعرض نبود ولی تربیت اطفال و نگهداری عیال بر انسان فرض است، با وضع حال محال است که بتوانند در رشت توقف نمایند، چه که تمام مردم با ایشان دشمن و تمام فساد رشت و ظاهر شدن دین بابی را در رشت از آقا میرزا مهدی می‌دانند. خلق تا جان در بدن دارند

57 - سال‌ها پیش این پل ویران گشت و امروزه کمتر کسی آن جا را به یاد می‌آورد  
58 - نهار=ناهار

نمی‌گذارند که در رشت اقامت نمایند مگر آن که از آیین خود انحراف جسته، نزد علما رفته، تبری نماید یا از این ملک فرار نموده، به ملک دیگر رود! فرار نمودن ایشان به ملک دیگر و گذاشتن شما در این ملک بدون مخارج و پرستار ظلم است. شیرین خانم اظهار داشت: هرگاه به ملاحظه خاطر ما باید برود خانه علما و تبری بجوید، ما راضی نمی‌شویم. هر جا که میل دارند تشریف ببرند. خداوند حافظ و نگهدار ما خواهد بود! حکیم فانوس سر به زیر انداخته و از بعد لب به نصیحت نگشود. مدت نوزده یوم در خانه حکیم فانوس پنهان بودم و از اطلاعات حبس به طور اتم مستظهر و مطلع!

منزلی که داشتم مشرف به بازارچه‌ای بود که خوراکی و غیره در آن جا می‌فروختند. به تماشای آن محل گاهی مشغول بودم. هر يك از مردم به کمال آزادی میوه و نان و غیره در دست گرفته، فریادکنان مال خود را می‌فروختند و به کمال سرور و شادمانی راه می‌رفتند. نفس ناری زبان ملامت گاهی می‌گشود که شما از این مردمان پس مایه که گاه و نان و تخم می‌فروشد، پست ترید. عندالله که در حبس می‌افتید و نمی‌توانید بیرون بیایید! به مجرد این خیال استغفار می‌نمودم؛ از شدت ذوق در توی طالار<sup>60</sup> رقص می‌کردم که در تمام اهل این مملکت خداوند رحمان دستم را گرفته و به شاهراه هدایت دلالت فرموده؛ چه نعمتی است بهتر و چه لذتی است اعظم تر از این؟! [به] شکر الهی قیام می‌نمودم و از اندیشه و وسوسه باطل توبه می‌کردم.

پس از توقف نوزده یوم در خانه جناب حکیم فانوس دلم تنگ شده، امورات بابی‌ها را سخت‌تر و شدیدتر دیده چاره جز فرار از رشت ندیدم. صورت حساب دکاتم را يك هفته به گرفتاری مانده، نموده بودم و صورت طلب و قرض و نقد و موجودی صاف و روشن بود که هرگاه حادثه‌ای رخ بدهد اقلأ قرض و طلب معلوم باشد. صورت حساب را طلبیده، مکتوب مفصلی به جناب آقا سید رضا معروض داشتم و دفتر روزنامه و حساب کل را نزد جناب آقا سیدرضا- که از دوستان و مربوط به تجارت بود- فرستادم. معروض داشتم که برای بنده اقامت در این شهر امکان ندارد، کسی را تعیین نمایید که جنس و طلب را وصول کرده یا

59 - دارایی ایشان

60 - طالار = تالار

بهاي طلب بدهد و هرگاه چيزي ماند نزد اميني بگذارد تا دستورالعمل داده شود. از رشت حرکت نمودم. معلوم نيست به كجا و چه جا خواهم رفت؟

#### [ 4- گریز از رشت و بازگشت ناگزیر ]

خالوی بنده- کربلایی محمدباقر- و اخوی شیرین خانم- مشهدی شعبان- را از ده خواسته، تغییر لباس کرده نیمه شب از رشت حرکت نموده، وقت سحر در قریه جعفرآباد- که خالوی بنده و برادر بنده و بستگانم منزل داشتند- وارد شدم. در بالای بام خانه منزلی برایم ترتیب داده، در آن محل توقف نمودم.

هوای<sup>61</sup> گیلان رطوبتی است و اکثر اوقات باران است. عمارت و خانه‌های آنجا<sup>62</sup> از سفال و کاش پوشیده شده و بام خانه‌ها وسیع و قابل همه قسم گذاشتن اشیاء است. از باران و برف محفوظ است. در عراق چنانچه زیرزمین رسم است در گیلان عوض زیرزمین و سرداب، بام خانه مرسوم است و بام خانه وسیع است. فرش در بام خانه گسترده بنده را منزل دادند.

خالویم چون از رشت آمده بود گرفتاری بنده را هم مردم شنیده بودند. مردم دور و نزدیک یوم ورود به خانه خالویم آمده هر کس درباره‌ام صحبتی می‌داشت. بعضی اظهار تاسف و اندوه و بعضی سرور و شادمانی می‌کردند. آن‌ها بنده را نمی‌دیدند ولی بنده همه را دیده، حرف هایشان را می‌شنیدم. برادری داشتم محمدعلی نام، اظهار داشت: مردم می‌گویند بابی‌ها عفت ندارند، یک زن را به نه شوهر جایز دانند. این قول به کلی خلاف و بی‌اصل است. میرزا مهدی برادر من است. از وضع خانواده و عیال ایشان به طور اکمل مطلعم. عفت و عصمتی که در خانه آنها و عیال ایشان دارا هستند، کمتر از نفوس به این درجه صاحب عفت می‌باشند و در بابی بودن ایشان هم شکی نیست. چه مکرر با خودم صحبت کرده و به دین بابی دعوت نمود. چیزهایی است [ که به علت آن لایق ] کشتن است و بس!

61 - هری

62 - خانه های ایشان

هرگاه به دستم بدهند خودم شکمش را پاره خواهم نمود و این ننگ را از تمام قبیله خواهم برداشت! خالویم اشک می ریخت و برادرم را نصیحت می نمود.

پس از حرکت بنده از رشت، سیدرضای مرحوم مکتوب بنده رامع صورت حساب و دفتر به مردمانی که با ایشان طرف معامله بودم، نشان داده و از حرکت بنده خلق را مطلع ساخت. مشهدی محمد علی نام معروف به بقال که تجارت قزوین داشت و با مشهدی حاجی آقا رشتی که مقیم قزوین و با بنده سرو کار داشت شریک بود، پس از اطلاع به رفتاری بنده چهارصد تومان از بنده طلب داشت، به شریک خود مشهدی محمدعلی وجه مزبور را حواله نمود. مشهدی محمدعلی بقال پس از اطلاع از فرار نمودن بنده، به کنسول روس شکایت کرده که از میرزا مهدی چهارصد تومان طلب دارم، یا ایشان را تسلیم نمایید و یا پولم را بدهید. جناب کنسول، والدۀ حلیمه خاتون را طلبید، استفسار حال نمود. والدۀ اظهار داشت که: از شرارت مردم به ستوه آمده زیست نتواند نماید، فرار نمود. معلوم نیست کجا رفته است!

کنسول اظهار داشت: به هر جا که رفته است باید حاضر نمایید! به ایشان اطلاع داده که بیایند و ملاقات شود. حلیمه خاتون ناچار به طرف جعفرآباد روانه شد و در منزل خال تفصیل حال بیان که باید حکماً مراجعت نموده، جناب کنسول را ملاقات نمایی! معاودت به رشت خیلی مشکل بود، چاره هم نداشتم.

بعد از توقف دو شب، نصف شب مجدد با خالو والدۀ و مشهدی شعبان عازم رشت شده، صبح زود خانه حکیم فانوس وارد شدیم. به والدۀ عرض نمودم: بروید به کنسول اطلاع بدهید که میرزا مهدی در خانه حکیم فانوس منتظر دستورالعمل شما است. پس از رفتن والدۀ و اطلاع دادن به کنسول، جناب کنسول دونفر از نوکرهای خود را فرستاد که به اتفاق ایشان به خانه کنسول روم. پس از آمدن آدم های کنسول و ملاقات با حضرات، برای رفتن به خانه کنسول حاضر شدم. عیال حکیم فانوس مطلع شد و هر چه از حرکت بیرون رفتم منع نمود، اثری نبخشید. بی اختیار بنای گریه کردن گذاشت. دختر حکیم فانوس- صوفیه خانم- نیز متالم شده بنده را رقت دست داده، هر طور بود وداع کرده به طرف خانه کنسول روان شدیم. یکی از توپچی ها [ ی ] کنسول در جلو و یکی از عقب با کمال مهارت و محافظت حاضرند. بنده به منتهای سکینه و وقار به کمال تانی با سرور و بشاشت تمام از توی کوچه

و بازار عبور نموده و تمام اهل بازار به تماشا مشغول شدند. با این هیات و هیبت و جلال به خانه کنسول وارد شدم.

پس از ورود به خانه کنسول، مشه‌دی محمدعلی بقال را در گوشه حیاط<sup>63</sup> خانه ایستاده دیدم. چون نزد جناب کنسول رسیدم محمدعلی بقال هم نزدیک آمد. پس از احوال‌پرسی اظهار داشت که: این مرد می‌گوید که از طرف شما طلبکارم، چه می‌گویید؟ برات مشه‌دی حاجی آقا [ را ] که با او طرف معامله بودم، بیرون آورده مطالبه نمود. معروض داشتم: صحیح است، طلب دارند. جناب کنسول اظهار داشت که: پول ایشان را چه کرده‌اید؟ معروض شد: جنس و طلب موجود است، وعده پول ایشان هم نرسیده، رأس<sup>64</sup> وعده که چهار ماه بعد است، کارسازی می‌شود. چون در رشت نمی‌توانم کاسبی نمایم. اجناس و مطالباتم را نوشته نزد ارباب طلب‌هایم فرستاده که جمع‌آوری نموده بردارند. جناب کنسول اظهار داشت: چرا نمی‌توانی در رشت کاسبی نمایی؟ معروض داشتم که: خلق نمی‌گذارند! به کمال تغییر فرمودند: این چه حرف بی‌معنی است من<sup>65</sup> شما را خلاص نمودم، که قادر است به شما اذیت نماید؟ الساعه برو حجره و دکان خود را باز کرده و مشغول تجارت خود باش! مشه‌دی محمدعلی اظهار تشکر نمود که فلانی هرگاه کاسبی نماید حرفی ندارم، راس وعده پولم را خواهد داد! مجبوراً قبول کرده. ناظر و پیشخدمت کنسول و توپچی با بنده روانه نموده و سفارش فرمود که مراقب حالم باشند، همه روزه از حالم مطلع شوند!

فانی از منزل جناب کنسول با دو نفر توپچی و ناظر و پیشخدمت با این چهار نفر - که در یمین و یسار و جلو و شمال بودند- صحبت کنان با نهایت بشاشت و سرور وارد سرای تبریزی شدیم. به دالاندار امر شد [ که ] حجره را جارو و نظیف نماید و آرایش در وضع حجره داده و شیرینی برای آدم‌های کنسول از بازار طلبیده، به صحبت و خوردن شیرینی مشغول شدیم. مردم جوخه‌جوخه به بهانه [ ای ] از دم حجره عبور می‌کردند و به گوشه چشم نگاه می‌کردند و جرات نزدیکی و صحبت نداشتند. آدم‌های کنسول بعد از دو ساعت توقف به منزل خود رفتند.

مردم شهردسته [ دسته ] به تماشایم می‌آمدند. گویا اینکه هرگز بنده را ندیده یا بعد از بایی

63 - حیات

64 - رنیس

ش \_\_\_\_\_ دن ش \_\_\_\_\_ کل دیگری \_\_\_\_\_ داکرده ام!!

یکی می گفت: عجب اینکه [ این ] آدم مثل مردم می ماند! یکی می گفت: از چشمه های پیداست که بابی است! دیگری می گفت: از گفتارش معلوم است! یکی می گفت: از حرکاتش واضح است، در معامله زیاد نمی طلبد و قسم یاد نمی کند، آنچه را قیمت نماید همان را می گیرد. هر کس علی قدر مراتبهم سخن می گفتند.

یومی از ایام شخصی دم دالان سرای آمد. پس از تماشا، پاشنه گیوه ها را کشیده و زیر جامه خود را بالا گرفته، که به پاهایش بیچد. [ پس از آن ] به صورت جلی این شعر را خواند و فرار نمود؛ خیلی وضع مضحکی بود:  
صلوات نبی، مدح علی، لعن عمر، کشتن بابی

این چهار، صوابی است که اندازه ندارد

آدم های کنسول اکثر اوقات در حجره ام بودند. عزت و احترام از قبل به مراتب بیشتر و محترم تر شدم. علما چون دیدند مقصودشان حاصل نشد، التجاء به علما ننموده به توسط کنسول روس خلاص شده، به کمال آزادی راه می روم؛ در صدد فساد دیگر برآمدند و اهل سرای را واداشتند که بنده را از کاروانسرا بیرون نمایند. صاحب سرای یومی از ایام، بنده را توی کوچه ملاقات نمود. با آن که به واسطه بابی بودم کرایه حجره را دو مقابل می گرفت، عذرم را از توقف در سرای خواست. جهت پرسیدم. اظهار داشت: که اهل سرای راضی به توقف شما نیستند، چه باید نمود؟

دو یوم بعد در حجره حاجی محمد ابراهیم کاشانی، اهل سرای جمع شده بنای غوغا گذاشتند که آقا شیخ جواد امروز در بالای منبر زیاده از حد محزون و مکر بود. از دلیل و ضعیف شدن دین اسلام و ظهور دین بابی افسوس ها می خورد و فرمود، میرزا مهدی بابی را کنسول از دولت درخواست کرده نگذاشت که دولت ایشان را به سزای خود برساند و شرش را از سر اهل رشت کوتاه نماید. آیا کنسول قادر است که ما را هم مجبور به معاشرت [ با ] این کافر ملعون نماید؟! میرزا مهدی را از حبس خلاص کرده و هر جا میل دارد بفرستد. چرا باید در سرای مسلمانان باشد و آب چاه حوض بردارد و با مسلمانان محشور باشد و کل را نجس نماید؟! از اجتماع حضرات وضع را دگرگون دیده، به بهانه [ ای ] از سرای

بیرون آمده، به طرف خانه کنسول رفتم و تفصیل با محمد کریم بیگ- خادم کنسول که اظهار تصدیق می نمود- میان آوردم که با وضع حالیه مشکل است در رشت بتوانم اقامت نمایم، خیال دارم فردا حجره را ببندم و به حجره بروم. محمد کریم بیگ اظهار داشت: اگر چه با تمام خلق نمی شود مدعی [ شد ] ولی به تدبیر ساکت می شود نمود! صلاح را باز نمودن حجره دیده و بنده هم ناچار تمکین نمودم.

فردا به عادت قبل به سرای آمده و حجره را باز نمودم. از گوشه و کنار اهل کاروانسرا مجدد بنای زمزمه و غوغا گذاشته؛ مشهده اسماعیل نام رشتی که پیشخدمت کنسول بود، وارد سرای شد. محمد کریم بیگ مخصوصاً<sup>66</sup> ایشان را فرستاد که خلق را ساکت نماید. مشهده اسماعیل در حجره حاجی محمد ابراهیم کاشانی وارد گشته و به اهل سرای اظهار داشت که میرزا مهدی در حمایت کنسول می باشد. در این کاروانسرا مدتی است اقامت داشته، قرض و طلب فراهم کرده، باید در این سرای توقف نماید و به انجام امورات خود مشغول گردد. هرگاه اهل سرای میل به توقف ایشان ندارند، دفتر روزنامه ایشان را دیده قرض و طلب و جنس ایشان را قبول کرده، جناب کنسول، میرزا مهدی را به جای دیگر خواهد فرستاد. هرگاه از عهده قبول جنس و مطالبات ایشان بر نمی آید، باید در این سرای اقامت نماید و به جمع آوری مطالبات خود مشغول گردد. مشهده اسماعیل این عنوان را نمود و به طرف خانه کنسول روانه شد.

اهل سرای فریاد و اشریعتای مختصری بلند نموده، چون مستعد نبودند فریاد و اشریعتای ایشان از در سرای به بیرون سرایت ننموده خود فروشد. آقا کاظم قزوینی دیگر دالاندار کاروانسرا [ را ] که به عباس علی موسوم بود، مخاطب ساخته بنای فحش و دشنام گذاشتند که این همه تقصیر از عباس علی است. چرا اجناس حجره میرزا مهدی را بیرون نمی ریزد و از سرای بیرونشان نمی کند؟ عباس علی دالاندار، مرد با زهد و تقوی بود. طاقت فحش و بدگویی حضرات را نیاورده، به کمال جرات بنای تغیر را گذاشت و اظهار داشت که: نه شمرم و نه یزید! شغلم دالاندار است و محافظت نمودن اموال مردم، نه بیرون کردن خلق. خود شما می توانید بیایید و اسباب حجره ایشان را بیرون بریزید، به من چه دخلی دارد! مدت چهار سال است [ که ] میرزا مهدی در این سرای توقف دارد. در این مدت

ذره [ ای ] خلاف از ایشان ندیده‌ام و با مکاری و مشطری و دلال بلند حرف نزده. از همه شما فرداً فرداً خلاف دیدم، از ایشان ندیدم. به چه قاعده ایشان را بیرون نمایم؟ نه حاکم شرع، نه حاکم عرف، تکلیف خود را می‌دانم! خلق از جواب ملاعباس علی دالاندار عاجز شده، جواب نگفتند.

یوم بعد اهل سرای به خانه آقا شیخ جواد مجتهد رفته؛ در آن محل فریاد و اشریعتا بلند نموده، از گفتگوی مشه‌دی اسماعیل از طرف کنسول عنوان کرده و مستعد فتنه شدند. خبر به بنده رسید. از حجره بیرون رفتم. به سید ابراهیم گفتم: حجره را ببند و به خانه برو! حضرات بعد از رجوع از خانه شیخ جواد حجره‌ام را بسته دیدند، به مقصود نائل نشدند. دو روز حجره را بسته، روز سیم حجره را باز نموده و ساعتی نشده بیرون رفتم. روزهای بعد، روزی دو ساعت تا یک ساعت حجره را باز نموده، سید ابراهیم را در حجره می‌گذاشته بیرون می‌رفتم. سید ابراهیم چون طفل بود کسی متعرض ایشان نمی‌شد. با این حال جنگ و گریز، فرار و قرار ده یوم گذشت. آتش فتنه حضرات خاموش نشد.

یومی از ایام، از بیرون تازه وارد حجره شده، کسی به حجره آمده که شما را صاحب کاروانسرا در حجره آقا سید قاسم کاشانی طلب می‌نماید. وعده دادم بروید خواه‌م آمد و زیاده از حد مضطرب شده، یقین نمودم که حضرات امروز به مقصود خودشان نایل خواهند شد. از آن جایی که مردن و کشته‌شدن را خوشتر و دلگین‌تر از این زندگی می‌دیدم بعد از خوف و اضطراب، اطمینان حاصل، به کمال جرأت و جسارت به طرف حجره آقا سید قاسم کاشانی شتافتم. پس از ورود و ادای سلام، میرزا عبدالکریم اصفهانی که اجاره‌دار این کاروانسرا بود، اظهار داشت: بینی و بین‌الله از شما خلافتی ندیده جز معقولیت و انسانیت، چیزی از شما ملحوظ نگشته. اهل سرای می‌گویند که شما هر روز با بابی‌ها که در حبس هستند، ارسال مرسول [ می ] دارید و نمی‌گذارید که ایشان تبری نمایند و خلاص شوند. هر روزه یک نوع دستورالعمل برای بابی‌ها می‌فرستید و ایشان را وادار به ایستادگی<sup>67</sup> در روش بابی می‌نمایید. هرگاه چنین است خواهش می‌نمایم به سرای دیگر تشریف ببرید و علت فساد و شورش نشوید!

به حال اهل مجلس ملاحظه نمودم از حالات و سکنات حضرات یقین نمودم هرگاه حضرت رسول [ص] با آن بینات و معجزات که ذهنی مردم شده، در این مجلس حاضر شود و زبان به نصیحت گشاید، این جمع بی‌ملاحظه رجش کنند و یا به قتل حضرتش قیام نمایند! صلاح در این دیده که به طفره بگذرانم. معروض داشتم: نقلی نیست امشب دو ساعت از شب گذشته شرفیاب حضور مبارک آقا سید قاسم شده، تفصیل معروض می‌دارم. آقا سید قاسم که خود را رئیس اهل سرای می‌دانست وعده ملاقات بنده را با ایشان علت تملق و ریاست دانسته، به کمال بشاشت فرمودند: خیلی خوب، خیلی خوب! شب تشریف بیاورید تا ملاقات شود. از آن جایی که سید جسور و فحاشی بود مردم از ایشان ملاحظه داشتند!

در هر حال مجلس ختم شد و بیرون آمدم. مخدوم خود سید ابراهیم را به خانه فرستادم و خود بنده در حجره نشسته در امورات خود متحیرم که به کجا انجامید؟ سماور را آب ریخته به شرب چای مشغول شدم. عباس علی‌دالاندار چون روشنایی حجره‌ام را ملتفت شد به طرف حجره‌ام آمده، ملاحظه نمود که نشسته به شرب چای مشغولم. احوال‌پرسی نمود. اظهار شد نظر به کثرت مشاغل و حساب امشب را خیال توقف حجره دارم. یک استکان چای به ایشان داده، رفتند.

فانی از حجره بیرون آمده گوش فرادادم به اهل سرای. عباس علی‌اظهار داشت که: میرزا مهدی امشب در سرای می‌باشد. اهل سرای آهسته‌آهسته به یکدیگر خبر می‌کردند که میرزا مهدی در سرای می‌باشد. سبک بخوابید نه سنگین، مبدا فساد واقع شود! از استماع این مضامین و اطلاع بر خوف و جبن حضرات به حدی مسرور شدم که به وصف نمی‌آید. به حجره مراجعت نموده از شدت شوق و شادی رقص می‌کردم و شکر خداوند رحمان می‌نمودم که در چنین یومی که جمعی بابی‌ها در حبس می‌باشند؛ سلطان و رعیت و علما و امرا و ارادل و اوپاش کمر به قتل و انهدام این طایفه قلیل بسته و در شهر و قری به قلع و قمع این طایفه قیام نموده، آنچه بابی بود در حبس می‌باشند؛ تنها بنده بیرون آمدم. از عظمت این امر مبارک، خلق از توقف بنده در سرای جرات خواب راحت نمودن نداشت!

پس از ادای شکر و ثنای جمال اقدس ابهی، به کمال شوق و ذوق به سمت حجره آقا سید قاسم شتافتم. وارد حجره شده، سلام نمودم. پس از ادای سلام و پرسش حال معروض

داشتیم: در مدت توقف در سرای چه خلافي از بنده ظاهر گشته که علت انزجار خاطر مبارک عالي شده؟ نه عمده التجارم که با شما همکاري نموده از تجارت شما بکاهد و نه تجارت بنده با تجارت شما ربطی و مشابهتی دارد که همکاري توانم. بر فرض که رستم و اسفندیارم، کویال و کویالم؟ تمام مردم بر اذیتم قیام نمودند، بس نیست که شما هم اقدام فرموده‌اید، به آزار و پریشانیم کمر بسته‌اید؟! آقا سید قاسم فرمودند: به جان فرزند دلبندم- که آقا سید محمد حاضر باشد- مرا به هیچ وجه تقصیری نیست و راضی به اذیت شما نمی‌باشم. اهل سرای مرا به ستوه آورده‌اند که باید فلاتی را از کاروانسرای بیرون نمایی! معروض داشتیم: آنها که خواهش بیرون نمودن بنده می‌نمایند چه بهانه در دست دارند؟ فرمودند که: شما بابی هستی و علت گمراهی خلق شده‌ای و بابی‌ها را نمی‌گذاری تبری نموده از حبس خلاص شوند، هر روز دستورالعملی برای بابی‌ها می‌فرستید. با ما معاشری و ما به سبب معاشرت با شما نجس می‌شویم! معروض شد: صاحبین این عنوانات چه مذهبی دارند؟ هرگاه مسلمند حضرت رسول (ص) و آله فرمودند: «لاتقن لمن القی علیکم السلام لست بمؤمناً» مگر بر شما سلام نمی‌گویم و مدعی بر بودن اسلامیت نیستیم و کلمه توحید بر زبان نمی‌کنم؟ هرگاه خلق به خدا و پیغمبر مؤمن و به آنچه فرموده‌اند مذعنند، باید اطاعت نمایند و تعرض هم ننمایند. هرگاه مسلمان نیستند بنده را با ایشان حرفی نیست. در کدام [يك] از احادیث و اخبار وارد است که بر گوینده لاله الاالله محمداً رسول الله ایذا و اذیت روا دارند و حکم به کفرش نمایند؟ آیا مگر ما مامور به ظاهر نیستیم، به ظاهر نباید عمل نماییم؟ هرگاه به باطن باید عمل نماییم، این سخت بر علمای قبل و حضرت وارد است. اهل تشیع متفقند که خلفا در باطن مومن نبودند. [پس] تطف حضرت رسول با خلفا به آن درجه که شنیده‌ایم و وصلت فرمودند نعوذ بالله صحیح نیست، باید به باطن عمل نمایند و رحم کنند؟! این قدر مردم باید شعور داشته باشند [که] هرگاه به نفسی بد نگویم و تبری نجویم از کثرت تدین بنده است که جرات بد گفتن ندارم. هرگاه شخصی لامذهب باشم به اول و آخر دنیا بد می‌گویم و متحمل این همه ایذا و اذیت نمی‌شوم. حیف و صد حیف که يك شخص با شعور یافت نمی‌شود که تفکر نموده علت تحمل این همه صدمات را ملتفت گردد. مولای بنده، ما مؤمن به حضرت رسول می‌باشیم. انمه اطهار و پیشوایان ما، ما را به ظهور حضرت قائم (ع) منتظر داشته و عهدها و میثاق‌ها از ما گرفته‌اند که در ایام

ظهورش به سویس بشتابیم و جان عزیز خود را در سبیل حضرتش ایثار کنیم، مع طول بعد از هزار و دویست و شصت سال شخصی به اسم قائمیت ظاهر گشته، به دلایل و براهین و آثار و علامات و اخبار حقیقت خود را مبرهن داشته و جمعی کثیر از فضلا و عرفا و ادبا به حضرتش مؤمن شدند و جان عزیز خود را در سبیل حضرتش نثار نمودند. به اسم غیر قائم خلق را دعوت نمی‌نماید و اظهاری نکرده. تکلیف با اهل اسلام به نیک بین او تجسس و تفحص است یا بدون دلیل و برهان و تجسس اعراض و اعتراض ننموده و مومنین و خلق را مجبور به سب و لعن نماییم. ایشان مدعی ظهور قائمیتند! چه خاک پر سر ریزم و چگونه دانسته اعراض نمایم؟ چاره‌ای بنما و علاج درد دلم کن. به درمانم بکوش. جانم به لب آمد. از زندگی بیزار شده، این زندگی نخواهم. از برای رضای خدا به قدر سم راه فرار بنما تا متابعت شما بنمایم و زبان نعوذ بالله از لعن بیالایم. اگر راه فرار ندارید و از ایقان دلیل و برهان بر بطلان این امر مبارک عاجزید، لاعن شعور فانی را مجبور به سب نمودن ننما! شما را که دلیل و برهان بر بطلان دین بابی‌ها نیست ولی بابی‌ها را بر اثبات دین خودشان دلیل‌ها و براهین هست<sup>68</sup> که علمای راشدین و فضایی دین مبین را محو و مات نمود و طوق بندگی حضرتش را به جان و دل قبول بر گردن نهاده، بر نصرت امرش قیام نمودند. تا جان در بدن و روان در کالبد داشتند در ارتفاع امرش کوشیدند چنانچه در مازندران و زنجان و شیراز کوشش‌ها کرده، عاقبت جان عزیز خود را نثار حضرت دوست نمودند.

جناب آقا سید قاسم از گفتارم متحیر، زبان به تحسین و تمجید گشود! فرزند ارجمند خود را که سید محمد بود- مخاطب داشته و فرمود میرزا مهدی شخص کامل و عارفی است، فی الحقیقه ما غبن دارم که در این مدت ملاقات ننموده و از صحبت ایشان بهره نبرده‌ایم. پس از تحسین‌های بسیار و اظهار غبن و ابراز محبت، سوال نمود که بابی‌ها چه دلیل دارند و چه می‌گویند؟ فانی هم بدون پرده و خوف بنای صحبت گذارده؛ از احادیث و اخبار و آیات و انجیل و تورات استدلال‌ها نموده و صحبت‌ها داشته و سید را محو و حیران نموده. جناب آقا

سید قاسم و آقا سید محمد اظهار بشاشت کردند. جز تصدیق چاره نداشتند، بر صدق عرایض اذعان نمودند! اهل سرای را طلبیده و جمیع را حاضر کردند.

جناب آقا سید قاسم به اهل سرای فرمودند: در این مدت که آقا میرزا مهدی در این سرای توقف داشت با ایشان معاشرت نشده و از حال ایشان آگاهی حاصل نگشته، امشب ملاقات فراهم شد. فی الحقیقه شخص کامل و فاضل و با زهد و تقوی است؛ سوال کنید، هر چه بخواهید!

در این حین که اهل سرای را خواستند باز خوف و ترس دامنگیرم گشته، آه پر از درد کشیدیم [که] اگر هزار جان داشته باشم یکی را به سلامت امشب بیرون نخواهم برد. این سیدتلیس کرده و دلداریم داد تا حقیقت حال معلوم نماید. حال که معلوم نمود، اهل سرای را می‌طلبد که به اذیتم قیام نمایند. مدتی در این فکر بودم عاقبت سر تسلیم پیش نهاده، تحمل همه نوع زحمت و اذیت را آماده شده. اهل کاروانسرا کل حاضر شدند.

پس از ورود حضرات، ستر و کتمان نمودن را خلاف حکمت دانسته؛ بدون تقیه و پرده و خوف- چنانچه از قبل با آقا سیدقاسم صحبت داشته- با این جمع صحبت داشتم و کل را مبهوت و مات و حیران نمودم. نفس از احدی بیرون نیامدگویا قالب بی‌روحند! چون میدان را از اعتراض خالی دیده، سمند فکرت و دانش را در جولان آورده، گاهی به طرف یمین شتافتم و گاهی به طرف یسار. عطف عیان نمودم و به ذکر و ثنای حضرت رحمان زبان گشودم و ایقان و دلیل و برهان نمودم و داد سخن دادم و کام دل برآوردم. چون هژبر ژبان درمقابل اعداء ایستادم و راه فرار بر کل مسدود نمودم. حضرات از غیض و غضب چون مار به خود پیچیدند و راه فرار می‌جستند.

در میان این جمع شخصی بود از اهل کاشان مسمی به حاجی محمد ابراهیم، عمرش به نظر هفتاد سال رسیده. سر از جیب فکرت برآورده، به لهجه کاشانی اظهار داشت: میرزا مهدی از علم سخن گوید و احادیث و اخبار خواند. ما صراف علم نیستیم که بد را از خوب و راست را از دروغ تمیز و تفصیل دهیم. صراف علم جناب حاجی شیخ جواد است. آقا میرزا مهدی هرگاه صادق است تشریف ببرد نزد جناب شیخ جواد، با او صحبت نماید. هرگاه ایشان قبول نمودند و از او پذیرفتند، ما حرفی نداریم، در این سرای تشریف داشته باشند تاج سر ما است؛ بزرگ و آقایی ما است. هرگاه جناب حاجی شیخ جواد سخنان ایشان را

جواب گوید و یایشان در منزل جناب حاجی جوادنرود به کاروانسرای دیگر تشریف برده، محلی بگیرند! معروض داشتم فرمایش جناب حاجی شیخ جواد را در جمیع موارد اطاعت خواهید فرمود؟ اظهار داشت: جمیع مراتب فرمایش ایشان فرض و واجب است، البته آنچه می‌فرمایند اطاعت خواهیم نمود! معروض داشتم: از جناب حاجی شیخ جواد معاشرت با حضرات شیخی را در حین رطوبت سوال می‌کنم که جایز است یا نه؟ هر گاه [جایز] دانستند معاشرت با شیخی‌ها در حین رطوبت، فانی از سرای بیرون می‌روم و فرمایش شما و ایشان را اطاعت می‌کنم. هرگاه معاشرت با شیخی‌ها در حین رطوبت جایز نیست و آنان هم نجس می‌باشند چرا شما با حضرات شیخی‌ها معاشرت دارید و کناره نمی‌جوئید و متعرض دیگران می‌شوید؟

آقا سید قاسم شیخی بود و حاجی محمدابراهیم متشرعی بود. از استماع این مطلب آقا سیدقاسم برآشفت. اظهار داشت که: علمای متشرعی حضرات شیخی‌ها را نجس می‌دانند؟! معروض داشتم: واضح است [که] شیخی را نجس و کافر می‌دانند! آقا سیدقاسم چون مرد جسور و سفاکی<sup>69</sup> بود، بنای تغیر و بدگویی را گذاشت. با حاجی محمدابراهیم کاشی برآشفت. نزاع بابی و متشرعی و شیخی [به دعوی میان شیخی و] متشرعی تبدیل شد! چون صحبت از اعتدال خارج و نزدیک به جدال رسید به جناب آقا سیدقاسم معروض داشتم که: امشب محمد کریم بیک ناظر کنسول، وعده‌ام گرفته چون به حضرتعالی وعده داده بودم، خلف نموده شرفیابی حاصل شده. الحال هرگاه اذن می‌فرمایید بنده مرخص شده، جناب محمدکریم بیک را هم از انتظار درآورده به وعده وفا نمایم! جناب آقا سیدقاسم فرمودند: بسیار خوب، شما تشریف ببرید، با شما کاری نداریم! از منزل آقا سیدقاسم مرخصی حاصل، روانه منزل شدم.

پس از آن که از منزل آقا سیدقاسم [بیرون رفتم] معلوم نشد جدال حضرات به کجا انجامید، همین قدر معلوم شد که بعد از آن مجلس، اجدی از اهل سرای گفتگویی در خصوص بیرون رفتن بنده از سرای ننمودند و در سرای به کمال ذلت و محنت بسر می‌بردم. آب از چاه و وضویی از حوض بر نمی‌داشتم. با این که خانه‌ام به بازار خیلی فاصله داشت، از خانه به

جهت تطهیر توی شیشه آب ریخته، زیر عبا می‌گرفتم به حجره می‌آردم. این بود شرح زندگانیم بعد از گرفتاری از حبس در سرای تبریز [ی] در مدت نه ماه.

### حکایت سیدعباس عطار است.

سیدعباس نامی بود عطار. در بازار صیقلان عطاری داشت. از ایشان طلب داشتم. بعد از خلاصی بنده از حبس، ایشان نزد حکومت رفته از عبدالله خان والی درخواست نمود که طلب بنده را ندهد. عبدالله خان والی هم دستخطی به سیدعباسی عنایت نمود حاصل و مضمون آن که: میرزا مهدی! مقرر داشتیم که از آقا سیدعباس مطالبه وجه ننمایم! سیدعباس فرمان حکومت را یومی از ایام- زمانی که در حجره مشغول داد و ستد بودم- نشان داد. پس از ملاحظه فرمان حکومت، بنای قهقهه گذاشته، مسروراً و معجبانه سیدعباس را مخاطب ساخته که مرا افسوس و حسرت از زحمات شما است که مدت‌ها زحمت کشیده و صرف‌ها<sup>70</sup> به دربار حضرت والا کرده تا این سند را از حکومت گرفته از ظلم آسوده شوی!! هرگاه نزد خودم می‌آمدمی و مقصود خود را که ندادن پول است، اظهار می‌داشتی البته چاره‌ای جز قبول نداشتیم. در چنین ایام که علما کافر خوانند و مال را حلال شمارند؛ ارادل و اوباش در اذیت حاضر باشند و حکومت به این درجه ایستادگی نماید، لازم به این همه زحمت و مصرف نبود که تحمل نمایید. بنده فخر می‌نمایم که در سیل الهی علما کافر کنند و عوام مرا [نجس] دانند؛ وضعیت را علت فلاح و نجات شمارند؛ حکومت به حبس و زجرم قیام نماید حکم صادر نماید که احقاق خود ننمایم. در تمام رشت احدی یافت نشود که اظهار محبت نماید و رعایت را منظور دارد. با این همه تفصیل ستر و کتمان ننمودم که به ذکر حضرت به جان ذاکرم و به محبت محبوب عالمیان ثابت، از هیچ بلایی نترسم و از هیچ مصیبتی نهراسم! هرگاه حسرت و زحمت...<sup>71</sup> و راحت بی‌اندازه ظاهر [از] خارف دنیا تهی است، چشم سر از لآلی مملو؛ التفات به زخارف دنیا نداشته و ندارم. از کتم به عرصه وجود بی‌زخارف به کلی آمده و مراجع این جهان فانی باز باید بی‌زخارف رفت. نیکو به حال

<sup>70</sup> - مصارف‌ها

<sup>71</sup> - چند، و اژه ناخوانا و یا آب دیده است.

شخصی که مال و منال او را از غنی متعال باز ندارد. فانی نهایت امتنان را از شما دارم که زحمت‌ها کشیده، فرمانی از حکومت صادر کرده‌ای که به واسطه بابی بودن بنده طلبم ندهی و از حکومت نیز نهایت ممنونم که این عبد را به این عنایت مفتخر داشته و حکم صادر فرموده که احقاق حق خود ننمایم! سیدعباس از عنوانات بنده و حرکات خود خجل و شرم‌زده گشته، بنای عذر را گذاشت.

از حرکت سیدعباس و وضع علما و حکومت معلوم است که طبقه عوام چه خواهند نمود! علما خون و مال را حلال دانند. حکومت مانع از احقاق حق می‌گردد، بل فرمان صادر نماید که طلبم را نگیرد. در چنین موقع البته از هر که طلب داشته باشم وصول نشود و مال بفروشم و وجه عاید نگردد. هرگاه مال نفروشم به واسطه هوای گیلان مال فاسد شود. البته زندگی در چنین مملکتی به واسطه امر دشوار و ناچار تجارت را تغییر داده، بنای معاوضه گذاشته و هرگاه مغبون می‌نمودم و فریاد بلند می‌کردند که بابی ما را مغبون کرده است و آب را بر می‌گردانیدند. هرگاه مغبون می‌شدم محنت خود می‌دانستم. [با] این وضع مدت نه ماه زندگی نموده، انواع و اقسام بلاها را متحمل شده که شرحش موجب تطویل کلام است.

#### حکایت ملا یوسف عطار است.

در محله زاهدان رشت پهلوی بقعه خواهر آقا<sup>72</sup>، ملا یوسف نام عطاری دکان داشت و از این مرد طلبکار بودم. این بی‌انصاف نه پولم را می‌داد و نه حاشا می‌نمود که آسوده شوم. همواره مطالبه وجه می‌نمودم، به مسامحه می‌گذراندم و عمده تدبیرش این بود [که] هرگاه از دور بنده را می‌دید، هر وقت روز بود به نماز برمی‌خاست و مشغول نماز می‌شد! نماز این مرد مزور<sup>73</sup> هم تفضیلی داشت که هر حرف و کلمه از حروف و کلمات حمد و قل هو الله که باید از مخرج مخصوصاً ادا شود، سهل است در حین ادای کلمات، لب و چانه و دهن کج و کوله شده، ناف هم باید همراهی نماید تا آهنگ زیر و بم و حلق و نهان و زبان و چانه و پی و بر و ناف کل باید متابعت نماید. هرگاه یکی از حروف از مخرج معموله ادا نشدی و یا

<sup>72</sup> - شماری از رویکردها «بقعه خواهر امام» نیز نوشته‌اند.

<sup>73</sup> - مزور

اعضا و جوارح همراهی نکرده، غفلت ننموده فی الفور در هر جای نماز بودی- خواه رکعت اول، خواه رکعت دوم و سیم و چهارم- یک کلمه حاضر نشد تکلم کردی و نماز را از سرگرفتی! البته وقتی که طلب خواه به ستوه بیاید و برود، نماز هم تمام خوانده خواهد شد! از بس مشهده یوسف عطار این تدلیس را کرد، بنده را به تنگ آورد. یک روز بر خود حتم نمودم که در دکان این مرد دو سه ساعت سرپا ایستادن باشد، می ایستم تا از نماز فراغت یابد؛ یا پول خود را می گیرم یا صرف نظر از این طلب می نمایم.

از دور که بنده را دید به نماز مشغول شد و بنده هم بر خود حتم نمودم که تا وقت غروب هم باشد در دکان این مرد خواهم بود. یک روز تعطیل شدن و کار را به آخر رسانیدن بهتر از سرگردانی همه روزه است. سرپا در دکان این مرد ایستاده، حالات<sup>74</sup> و سکناات و هنجار و لب و دهن این مرد- که هر دقیقه به طرفی کج و به شکل عجیب و غریب نمودار می شود- ملاحظه می نمایم.

نزدیک دکان میدان کوچکی بود که از چهار طرف راه آمد و شد داشت. دیوانه ای را دیدم لخت و عریان در توی این میدان از سنگ و چوب اطفال به یمین و یسار و جنوب و شمال جست و خیز می نماید. اطفال دور دیوانه جمع شده، دیوانه بیچاره را سنگ و چوب می زنند و جشن دارند. در حین اشتغال یکی از اطفال را چشم به بنده افتاده، بابی بابی گویان به طرف بنده شتافت. سایر اطفال نیز یکباره دست از دیوانه کشیده، دورم جمع شدند. از یمین و یسار هجوم کرده ورقص می نمایند و تصنیف می خوانند و عریده می کشند و دستها به یکدیگر زده، یک صدا و یک آهنگ این شعر را می خوانند:

صلوات نبی، مدح علی، لعن عمر، کشتن بابی

این چهار صوابی است که اندازه ندارد

دیگر معلوم است که از این حال بر انسان چه خواهد گذشت. دیوانه لخت و عریان از هجوم اطفال به جست و خیز مشغول، راه فرار می جست. شخص عاقل البته باید در خیال فرار افتد و از این بلائی عظیم خود را رهایی دهد! لذا ترك اقامت نموده چشم از یوسف عطار پوشیده، به سمت خانه روان شدم. از قضا روز جمعه است و اطفال [ مردم ] آزار متصل دورم زیاد می شوند. هلهله کنان، شیهه زنان، رقص کنان از یمین و یسار و جنوب و شمال

در حرکت و به تصنیف خواندن آبدار و جوهر کشیده و رکیک و قبیح مشغولند. با این عظمت و جلال و افتضاح و رسوایی از بازار عبور می‌نمایم!! دکاندارها هم با اطفال همراهی نموده، کفشدوز مشتکی کفش به کنده می‌زند؛ قصاب و نانوا و بقال کفه های ترازو به پیشخوان<sup>75</sup> می‌زنند<sup>76</sup>؛ آهنگر چکش به سندان می‌زند هر يك از اصناف به آهنگ زیر و بم اطفال راهمراهی می‌نمایند. عربده و غلغله‌ای در بازار حاصل، که به وصف نمی‌آید. فانی به کمال سکینه و وقار از توی بازار با این جمعیت عبور می‌نمایم. از بازار بقعه خواهر گذشته، به محلی که به تکیه سوخته<sup>77</sup> معروف است، رسیدم. یکی از اطفال را که تقریباً چهارده ساله و بیشتر از سایر اطفال شیرین بود، مخاطب ساخته برآشفتم و گفتم: ای بی‌حیا، چرا دست از بی‌حیایات بر نمی‌داری؟ آن طفل اظهار داشت: به شما کاری نداریم. به بابی فحش و بد می‌گوییم؛ چه دخلی به شما دارد؟ چون حرف ایشان را حسابی دیدم سکوت کردم چه که یا باید بگویم بابیم چرا بد می‌گویی، در توی بازار با جمعیت اطفال، خلاف حکمت و بی‌ثمر است یا باید بگویم بابی نیستم متفرق شوید، آن هم غیرممکن است! ناچار صرف نظر از تعرض کرده، راه خود پیش گرفتم. از سکوت بنده اطفال جسورتر شدن و بیشتر بنای غلغله و شیطنت گذاشتند. آن طفل که شرورتر بود به اطفال گفت: این بابی ملعون خواست مرا بزند؛ هرزگی را بیشتر نمود. بنده هم در محله کیاب به واسطه محبت با آقا مشهدی علی واخوان ایشان، در نزدیکی خانه حضرات خانه خریده، در آن محل ساکن می‌باشم. در محله زاهدان این حکایت واقع شد.

محله زاهدان در طرف شرقی رشت واقع [ است و ] کیاب در طرف غرب و در آخر رشت واقع است. باید از تمام بازار و دکانین بگذرم تا به خانه‌ام برسم و با این هیات اجتماع البته مشکل است. عاقبت صلاح در این دانسته به خانه کنسول رفته آسوده شوم! لذا از پهلوی تکیه سوخته کوچه‌ای که به خانه کنسول می‌رود، روانه شدم. مدرسه مستوفی که سابق در آن تحصیل می‌کردم، کنار این کوچه واقع و معلم بنده- آخوند ملا احمد- منزلی داشت که پنجره آن به کوچه باز می‌شد.

75 - پیشخان

76 - زند

77 گیلکان «سوخته تکیه» گویند.

جناب آخوند پنجره کوچه را باز کرده و جمعی از طلاب دورش نشسته؛ بنده را دید [که] از کوچه عبور می‌نمایم. احوال پرس می‌نماید و به صحبت مشغول می‌دارد. از دور جناب حاجی میر عبدالباقی را دیدم که به جمعیت کثیر و طمطراق و فر، ظاهر و نمایان شد. مریدان حاجی را چون چشم به بنده افتاد، به جناب میر عبدالباقی زیر لب و بعضی بلند عرض نمودند میرزا مهدی بابی است که ایستاده! از عقب اطفال با آن هیات اجتماع حاضر و جناب حاجی میر عبدالباقی با کبکبه و دبدبه و جمیع مرید ناظر، جناب ملا احمد هم قطع صحبت نمی‌نماید که آسوده شوم! به حالت ترس و خوف [به] جناب عبدالباقی تشریف آورده سلام نمودم. از غیض و غضب سربلند نکرده و جواب سلام نگفته و برفت. از حسن اتفاق اطفال در این موقع که با ملا احمد صحبت می‌داشتیم، از شرارت دست کشیده، تماشا می‌کردند. بعد از خداحافظی از جناب ملا احمد دوباره اطفال بنای شرارت گذاشتند. فانی نزدیک به خانه کنسول شدم. با این وضع اطفال خجالت کشیدیم که به خانه کنسول بروم. بی‌اختیار عبا را از دوش برداشته یک سیلی مردانه دلیرانه به آن طفل که شرورتر از همه بود، نواختم. اطفال خواستند دست به سنگ و زنجیر و چوب نمایند، دایی بقال قزوینی- که دم مدرسه مستوفی دکان آجیل<sup>78</sup> فروشی داشت- مانع شد و اطفال را ترسانید که فلانی بسته به کنسول است.

اطفال دست از خیال خود کشیده کنار دیوار نشستند. فانی هم به خانه کنسول رفته، [کنار] در خانه روی سکوی دروازه نشستم. قلیان طلبیده مشغول کشیدن شدم. اطفال از دور به ایما و اشاره می‌فهمانند که هرگاه بیرون بیایی [می] دانیم چه باید کرد! فانی شرم می‌دارم که تفصیل خود و اطفال را با ملازمان جناب کنسول اظهار دارم. مدت دو ساعت در خانه کنسول نشسته، اطفال هم از دور کشیک می‌کشند که حرکت نمایم و تلافی کنند. عاقبت دست محمد کریم بیگ را که اظهار اقبال و محبت می‌کرد، به بهانه رفتن به صحرا گرفته، بیرون آمدم. اطفال چون حال را چنین دیده متفرق شده و از پی کار خود رفتند و آسوده شدم.

حکایت مهمانی مشهدی محمد علی بقال

شبی از لیالی، مشهدی محمدعلی بقال، بنده را به خانه خود دعوت نمود. چون با مشهدی حاجی آقا که طرف بنده در قزوین بود و شرکت با او داشت، قبول دعوت ایشان نموده، به خانه ایشان رفتم. جناب آقا مشهدی محمدعلی از فرط محبت و دوستی زبان گشود که: شما با حال حالیه محال است که در رشت توقف بتوانید بنمایید، بهتر این است که به<sup>79</sup> خانه علما رفته تبری جویند و مشغول زندگی خود شوید. همه مردم هرگاه جهنم می‌روند، شما هم بروید، چرا مخالف تمام مردم صحبت می‌دارید و اگر هم تبری ننمایید و از طریقه تازه دست بر نمی‌دارید، اقلأ تقیه نما و به خانه علما برو و با خلق معاشرت نکن، در باطن هر چه می‌خواهی باش! شب را تا ساعت چهار از شب گذشته مشغول صحبت بودیم. عاقبت به روح و ریحان صرف شام نموده حرکت کردم.

قانون بابیه در رشت، بلکه در تمام بلاد ایران، در آن [زمان] چنین بود که شب هر جا مهمان بودند در همان محل استراحت می‌فرمودند، وقت سحر حرك کرده به خانه عودت می‌نمودند. بعد از صرف غذا چهار ساعت از شب گذشته، مایل به بیرون آمدن از منزل آقا مشهدی محمدعلی نبودم ولی خجلت کشیدم که بگویم که رسم ما نیست که ساعت سه از شب گذشته در کوچه و بازار گردش نمایم، چه که [حمل] بر خوف بنده می‌نمود و زبان به ملامت می‌گشود که با چنین قوت قلب می‌خواهی مخالف تمام مردم رشت حرکت نمایی و زندگانی کنی؟! ناچار و ناعلاج متوکلاً علی الله از خانه مشهدی محمدعلی بیرون آمده که به منزل بیایم. خانه مشهدی محمدعلی از طرف خانه حکومت که به سیزه میدان می‌روند، نرسیده به بازارچه سیزه میدان، مسجد و فضاگاهی است و خانه مشهدی محمدعلی مقابل این میدانچه است. از خانه ایشان که بیرون آمدم جمعیت کثیری از ارادل و اوباش و کسبه را دیده که دور یکدیگر جمعند و شهر را نظر به عید مولود ناصرالدین شاه قاجار - که ششم ماه صفر و رسم ایران است که در شب مذکور جشن و سرور و شادی است - چراغانی<sup>80</sup> نموده و دکانین را زینت داده و به عیش و نشاط مشغولند. شب تار مانند روز روشن شده و هر کس به عیش و سرور مشغول [است]. از در خانه که بیرون آمدم ملتفت شدم که

---

79 - در

80 - چراغانی

امشب عید مولود سلطانی است. نه حال حرکت مانده، نه مجال مراجعت، در هر حال علی الله روانه راه شدم.

توی بازارچه و فضاگاه [ که ] رسیدم تمام خلق متوجه بنده شدند. بنای هرزه‌گویی و یاهوسرایی گذاشتند. شخصی پاشنه گیوه خود را کشیده به رفقاییش گفت: امشب کار این ملعون را خواهم ساخت. از جای خود حرکت کرده، یکی از رفقاییش عطسه زد.<sup>81</sup> سایر رفقا، ایشان را منع نموده زبان به نصیحت گشودند. بنده از نزد ایشان به کمال سکون و وقار گذشتم، داخل کوچه تاریکی شدم. هنوز مطلع از حضرات نیستم که خواهند عقب‌گیری نموده یا نه! با نك<sup>82</sup> پا بنای فرار گذاشتم. به منتهی‌الیه کوچه رسیدم. ملاحسین لاکانی با جمعی از مریدها با فانوس بزرگ که از پیشش می‌کشند [ می‌آیند ] يك دفعه از توی تاریکی در<sup>83</sup> منتهی‌الیه کوچه، مردی<sup>84</sup> که فانوس [ دار ] ملاحسین [ بود ] در حین دویدن سر خورده، فانوس کش و ملاحسین روی یکدیگر بر<sup>85</sup> زمین پر از لجن غلتیده، فانوس خاموش و مریدها مضطرب! صدای بگیر و ببند بلند نموده، بنده هم چون برق بعد از تنه زدن حضرات از طرف دیگر، بدون اینکه صدای پایم به گوش احدی برسد، فرار نموده، جان به سلامت در بردم! مریدهای جناب ملاحسین، جناب آخوند را از میان گل و لجن بیرون آورده به خانه بردند. جناب ملاحسین مدتی مریض شده و در رشت شهرت یافته که اجنه دیشب به جناب ملاحسین آسیب رسانیده‌اند!<sup>86</sup> عطسه آن مرد [ در ] آن شب به دادم رسید والا دمار از روزگارم درمی‌آمد. به عطسه‌ای خداوند حفظم فرمود و از شر اشرار محفوظم داشت. او است رنوف<sup>87</sup> و مهربان، لاله الا هو عطوف الرحيم.

دوستان قطع مراده نمودند. دشمنان به اذیتم قیام کردند. قرض‌داران به اغوای حکومت و علما طلبم را ندادند. مشهدی حاجی آقا طلب خود را به تمامه گرفت و ترك مراسله نمود! آقا سید اسدالله - که یکی از سادات خمسه بود [ و در ] قزوین تجارت داشت و جزئی طلب هم

81 - زدند

82 - تک / نك ؟ = نوک

83 - به

84 - به مردی

85 - در

86 - رسانیده است

87 - رنوف

از بنده داشت- پس از واقعه حبس، ایشان هم قطع مراسلات نمودند. امورات از هر طرفی صعب و سخت<sup>88</sup> شده، به هزار زحمت و مشقت از مطالبات و غیره سی تومان پول فراهم نموده و خیال نمودم این وجه را به قزوین فرستاده، چند عدل اجناس بپریم. شاید به واسطه اجناس تازه مطالبات کهنه‌ام وصول شود.

آقا سید علی نقی- که یکی از سادات خمسه بود- به منزل تشریف آوردند. پس از تعارفات رسمیه استفسار حال نمودند که: چه خیال داری و چرا به شغلی مشغول نمی‌شوی؟ معروض شد که: اسبابش فراهم نیامده. اظهار داشت: از مطالبات چیزی نقد ننمود[های [معروض شد: ســـــی تو مـــــان تحصـــــیل نمـــــودم. اظهار داشت: با بودن سی تومان پول چرا طلب ما را نمی‌دهی؟ معروض داشتم: تازه از قرض مشهدی حاجی آقا خلاص شده این وجه قلیل را تحصیل کرده، خیال دارم قزوین بفرستم مالی بیاورم، شاید به طمع مال تازه‌ام مطالبات کهنه‌ام را بدهند. به علاوه وعده پول شما نرسیده! آقا سید علی نقی اظهار داشت که: سزاوار است که شما پول موجود داشته باشی و ما معطل باشیم و به ما ندهی و عذر بیاوری که باید قزوین بفرستم و اجناس بیاورم؟ این پول را به ما بده و اجناس هم از ما بخواه! معروض داشتم: هرگاه یقین نمایم که وجه را به شما بدهم معطل نمی‌گذاریم. اگر چه یقین بر کذب قول جناب آقا سید علی نقی داشتم. ولی کثرت سوگند یادکردن ایشان بنده را مجبور به دادن وجه نمود. ملاحظه شد هرگاه بنده به ایشان اعتماد ننمایم. گمان سستی اعتقاد دربارهم می‌نماید و خواهد گفت که فلانی را هم اعتقاد چون ما سست شده، به سوگند اعتماد نمی‌نماید! ناچار و ناعلاج قبول نموده، به کمال بی‌میلی و پریشانی پول‌ها را تسلیم ایشان نموده، معروض داشتم: با آنکه یقین دارم که وفا به عهد و سوگند خود نمی‌نمایی وجه را داده، حال خود دانی! جناب آقا سید علی نقی مجدد سوگندهای غلاظ و شداد یاد نمود که: خلاف نکنم و آنچه گفته‌ام عمل نمایم. وجه را گرفته از خانه بیرون تشریف بردند. این وجه قلیل را مفت خود دانسته به وعده خود وفا نمودند!

پس از اینکه تجارت از قزوین منقطع شد، اشتغال منحصراً به معاوضه گردید. یوماً فیوماً خسرايم بیشتر و گرفتاريم زيادتر گشته، کار به جایی رسید که تمام سرمایه‌ام را متعوضه با پاپيروس و بعضی اشیاء دیگر نموده و در رشت امکان آن که این اشیاء را به شئی دیگر تبدیل نمایم میسر نشد. یوماً فیوماً پاپيروس تنزل نموده، چاره جز حرکت از رشت ندیدم لذا قدری اجناس دیگر خریده، مطالباتم را به محسن نامی<sup>89</sup> حواله نموده، عازم تهران شدم. در قزوین درک شرفیابی حضور مبارک فاضل قانینی<sup>90</sup> و جناب سمندر و آقا محمدجواد- عموجان- و سایر دوستان حاصل؛ به درجه‌ای [که] زحمات و ابتلائات، از ملاقات یاران روحانی فراموش شده، روحی تازه و سروری بی‌اندازه از صحبت یاران حاصل [شد]. پس از توقف يك هفته در قزوین عازم تهران شدم.

### حکایت مسافرت تهران

تهران در سرای وزیر نظام منزل نمودم. حاجی محمدحسین شبستری<sup>91</sup> - که از دوستان بود- در آن سرای منزل داشت. مال‌التجاره‌ام را در آن سرای آورده، در آن محل منزل نمودم و مشغول به فروش مال شدم. از قضایای اتفاقیه چهار نفر از اهل رشت- که از جمله آنان یکی سیدمحمد بزاز بود- از زیارت مشهد مقدس مراجعت کرده، وارد این سرای شدند. بنده را در این سرای دیده نار غضب حضرات مشتعل، فی‌الغور تفصیل فانی مع زیاده و دروغ بسیار برای آقا محمدآقا- که اجاره‌دار این سرای است- نقل نمودند که میرزا مهدی بابی معروف است و مردمان رشت را این مرد بابی کرده، ایشان و جمعی از بابی‌ها را در رشت گرفته حبس نمودند و کنسول روس از ایشان توسط کرده از حبس بیرون آمدند. محمدآقا اجاره‌دار کاروانسرا و خالوی وزیرنظام بود. حین ورود يك دانه گاودارو- که وزن آن به چهار مثقال و قطر آن به اندازه زرده تخم‌مرغ بود<sup>92</sup>- نظر به خواهش ایشان تسلیم نمودم که به امین اقدس حرم محترم حضرت سلطان بنماید و قیمت را معین نموده [بودم]. از

89 - نام درست وی، سیدمحسن کاشی است که در رشت بازرگانی داشت.

90 - قانین / قانینی

91 - شپسری

92 - بو

اطلاع احوال بنده زیاده از حد مسرور و خوشحال شده به خیال آنکه شکاری گیر آورده تفصیل حالم را برای حاجی محمدحسین- که از دوستان و ایمانش مستور است- بیان نمود [که] رفیق شما از قراری که می‌گویند از بابی‌های نمره اول است! قسمی که شنیده بود برای حاجی محمد حسین نقل نمود.

آن اوقات جناب آقا محمدرضا و جناب آقا میرزا ابوالفضل و آخوند ملا علی‌اکبر و بعضی از دوستان در حبس تهران بودند و بر بابی‌های تهران و اماکن دیگر خیلی سخت می‌گذشت. حاجی محمدحسین پس از استماع این حکایت مضطرب شده، در کوچه و بازار به جستجوی شتاب نمود که ملاقات نماید و اطلاع دهد. آن روز نهار در منزل جناب حکیم ایوب- پسر محمود کلیمی- مهمان بودم. عصر آن یوم منزل آمده، حاجی محمدحسین را دم در سرای منتظر ایستاده دیدم. تفصیل حال را جناب حاجی بیان فرمودند. اول وحله حین استماع، خیلی مضطرب گشته، بعد از لحظه‌ای اضطراب به ایمان تبدیل شد و سعادت خود را در این دانسته که در حبس تهران به دوستان ملحق شده و از زحمت آسوده گردم. حاجی محمدحسین فرمودند: امشب برویم خانه و چند نفر از دوستان را دعوت نموده، شور نماییم و آنچه صلاح دانسته معمول داریم. فانی راضی نشده، اظهار داشتم: اولاً آقا محمدآقا و سایرین از نرفتن بنده امشب به کاروانسرا جسور شوند و گمان نمایند که ترسیدم و طفره زدم؛ ثانیاً خود بنده با بودن صحبت‌های امروز هرگاه به کاروانسرا نروم فردا از رفتن به سرای خجالت می‌کشم و از عهده صحبت بر نمی‌آیم. بهتر این است که شما تشریف برده با دوستان مشورت فرموده، فردا خبر بیاورید. جناب حاجی حسین از کثرت محبتی که داشت، راضی نمی‌شد و اصرار داشت که منزل ایشان روم، فایده نشد. ناچار وداع کرده به طرف خانه شتافت. بنده وارد سرای شده؛ محمدآقا تبریزی دم در سرای ایستاده، پرسیدند: حاجی محمدحسین را ملاقات کرده‌ای؟ با<sup>93</sup> شما کار لازمی داشت! عرض نمودم: شما اطلاع دارید که کارش چه بوده است؟ فرمودند: مطلعم، شما حجره تشریف ببرید، حجره می‌آیم و به شما می‌گویم! فانی به حجره آمده ایشان جرأت آمدن به حجره ما ننمودند.

صبح فردا حاجی محمدحسین با کمال ترس و خوف، یمین و یسار ملاحظه‌کنان به منزل آمده، سر پا ایستاده صحبت می‌نماید. جرأت نشستن ندارد. چون ایشان را به آن درجه

مضطرب دیدم، علت پرسیدم. اظهار داشت: چه جای پرسش است، مگر نمی بینی که تمام اهل سرای ناظر و مراقبند؟! محمدآقا از ترس مردم دیشب نتوانست نزد شما بیاید، خیلی بد وضعی فراهم آمده! معروض داشتم: شما بروید نزد آقا محمدآقا بنده الساعه می آیم، با ایشان و شما صحبت کرده تکلیف معلوم کنم.

حاجی محمدحسین رفته، تفصیل را با آقا اظهار داشته که میرزا مهدی خیال ملاقات با شما دارد. محمدآقا اظهار داشت که: البته، البته، میرزا مهدی را از آمدن به حجره منع نما که اسباب بدنامی است! حاجی محمدحسین به ایماء و اشاره بنده را از آمدن به حجره آقا محمد منع نمود. فانی هم به ایماء و اشاره فهماندم که خواهم آمد. هر چه حضرات منع نموده قبول ننموده، حجره را بسته به طرف حجره آقا محمدآقا روان شدم. آقا محمدآقا چون حال را چنین دید جرأت اقامت در منزل ننموده، حجره خود را بست و به اتفاق حاجی محمدحسین از سرای بیرون رفتند.

فانی نیز حضرات را تعاقب نموده، به سرعت هر چه تمامتر از دنبال حضرات می روم. حضرات ناچار به قهوه خانه ای رسیده، داخل قهوه خانه شدند. بالا<sup>94</sup> مرتبه این قهوه خانه، که جای امن بود، نشستند. بنده هم وارد به ایشان شده محلی که مشرف به کوچه بود، خواستم بنشینم. محمدآقا اظهار داشت: خواهش می نمایم در این کنج اتاق بنشینید که مردم شما را نبینند. تفصیل حال و علت خلق و اضطراب پرسیدم. اظهار داشت که: آقا سیدمحمد رشتی که از تجار معروف رشت [است] و در سرای ما وارد شده، از شما حکایت ها نقل می نماید که خیلی مایه تعجب است! سوال شد: چه می گوید؟ اظهار داشت: می گویند شما شیخی و بابی هستید؛ رشت را برهم زده جمع کثیری را بابی کرده اید. حکومت ناچار شده شما را و جمعی را حبس کرده تلگراف از بزرگ شما از عکا برای کنسول رسید و کنسول وساطت نموده شما را از حبس خلاص کرده و بعد از خلاص از حبس نتوانستید در رشت زندگانی نمایید، به تهران آمده اید.

پس از استماع این مطلب معروض داشتم: آسوده ام نمودید! فانی را گمان آنکه تازه خبری احداث شده، این فقره کهنه شده است. مدتی است می گذرد مطلب تازه ای نیست. بعضی

حرف‌های سیدمحمد رشتی صحیح است! جمعی را در رشت به اسم بابی حبس نمودند. از جمله بنده را هم به اسم بابی حبس نمودند. کنسول روس به حمایت برخاست و از حبس خلاص نمود. مدت نه ماه بعد از حبس در رشت به دادوستد مشغول بودم. این اوقات هم تهران آمدم. هرگاه عقاید را بخواهید به شما بگویم.

اولاً به خداوند تبارک و تعالی که وحید و فرید و قادر و قیوم و رحمان و رحیم [ است و ] تمام موجودات و ممکنات را که پرتوی از الطاف حضرتش خلق را پدیدار نمود، مدّغْن و معترف؛ پس از اقرار به وحدانیت حضرت احدیت و عجز از ادراک ادله ممکنات و مخلوقات حضرت سبحانه تعالی و تمام انبیاء الهی و مظاهر سبحانی، که اول ایشان حضرت آدم ابوالبشر و آخر ایشان حضرت پیغمبر محمد رسول‌الله باشد، مقرر و معترفم. حلال و حرام حضرت رسول را الی یوم القیامه حلال حرام می‌دانم. به حشر و نشر و قیامت و میزان و صراط و میعاد معتقد [م]، از خداوند رحمن می‌خواهم که این عبد را به این عقیده بمیراند و جهان فانی را وداع نماید. حال مردم هر چه می‌خواهند در حکم بگویند، گفته باشند. الان می‌روم بلای سر سیدمحمد رشتی بیاورم که از بعد توبه نماید؛ به غیر واقع سخن نگوید و آبرو و عزت مردم را نریزد!

محمد آقا از استقامت و شجاعت و نطق و بیان متحیر شده، جز سکوت چاره ندیده، لسان به محبت و مودت اظهار داشت: لازم نکرده است سیدمحمد را ملاقات نمایی و به ایشان تعرض کنی و گفتگو بلند شود. در چنین ایامی که بابی‌ها در حبس می‌باشند، شما در خصوص بابی نبودن خودتان با سیدمحمد بیاویزید، خالی از صدمه نخواهد بود! اگر چه فانی با سیدمحمد تعرض نمی‌نمودم و جرأت اظهار هم نداشتم ولی منت به آقا محمد آقا گذاشته، قبول عدم تعرض نمودم! پس از صحبت بسیار تفریق مجلس شد و متفرق گشتیم.

آقا محمد آقا به حاجی محمدحسین اظهار داشت که: در بابی بودن میرزا مهدی شکی و شبهه نیست. ملاحظه نمودید که به چه جرأت و جسارت تکلم می‌کرد؟! ما که مسلمانیم و احادی با ما مخالف و معاند نیست و خلق هم به اندازه از ما تملق می‌نمایند، معهداً به واسطه صحبت‌های سیدمحمد جرأت بلند حرف‌زدن و راه‌رفتن با میرزا مهدی را نداریم. ایشان بی‌خوف و هراس به کمال دلیری صحبت می‌دارد. می‌گویند مرا گرفتند. مرا بردند. حبسمان کردند. خلاص نمودند. کنسول حمایت نمود. اعتقاد چنین است. سلیقه‌ام چنان است.

في الحقیقه از گفتار و حرکات این مرد مات و متحیر شدم! در هر حال چون با شما آشنایی دارم محض دوستی شما می‌گویم بهتر این است که میرزا مهدی تغییر منزل نماید مبادا اسباب حرف حاصل شود! حاجی محمدحسین محرمانه تمام مطالب را برایم نقل نمود.

وقت غروب ایضاً ملاقات اتفاق افتاد. آقا محمدآقا و حاجی محمدحسین بالاتفاق اظهار داشتند که صلاح در تغییر منزل و حرکت نمودن [است] مبادا خدای ناکرده اسبابی فراهم شود که علاج آن ممکن نگردد. فانی قبول نموده، شب تمام اجناس<sup>95</sup> را در صندوق‌ها ریخته و بسته و اشیاء منزل، کلی را بسته. در سرای دوست علی‌خان حجره‌ای دیده، یک نفر از دوستان را صبح زود یوم فردا وعده خواسته که در سرای حاضر باشند و با حامل‌ها اجناس حجره‌ام را به سرای دوست علی‌خان ببرند. صبح فردا به بازار رفته، دوازده نفر حامل دیده، اشیاء و اجناس حجره را آنچه بود یک دفعه به حامل‌ها سپرده از سرای بیرون کردم. آن دوست محترم که در سرای منتظر حامل‌ها بود، حامل‌ها را به سرای دوست علی‌خان برده، در حجره تازه گذاشتند.

خود بنده پس از فرستادن حامل‌ها به اتاق آقا محمدآقا که در دالان بود، رفته و به دالان‌دار گفتم که آقا محمدآقا را از خواب بیدار نماید که می‌خواهم حساب حجره را بپردازم. بعد از ربع ساعتی آقا محمدآقا بیدار شده، معروض داشتم: به حسب فرمایش شما منزل را خالی کردم. کرایه‌اش چند است بفرمایید تا بندگی نمایم. آقا محمدآقا را میل آنی بود که بنده فرار نموده، اموال را به تنهایی یا به شراکت حاجی محمدحسین صاحب شود؛ ابداً تصور نمی‌کرد که یک دفعه تمام اجناس را برده و منزل را خالی کرده، بالا سرش به دادن کرایه حاضر می‌شوم. اظهار داشت: کجا منزل کرده‌ای؟ معروض داشتم: هرگاه نشانی منزل معروض بدارم<sup>96</sup> باز ناسیدی پیدا خواهد شد و اسباب زحمت را فراهم خواهد آورد. هر روزه شرفیاب خواهم شد، فرمایش باشد که از عهده انجام آن برآیم. حاضر کرایه حجره را داده، مطالبه گاو دارو نموده، وعده به فردا دادم. مرخصی حاصل. به سرای دوست علی‌خان رفته، اجناس حجره‌ام را مرتب [کردم] و با دوستان به راحت و خوشی می‌گذرانم.

95 - اجناس‌ها

96 - می‌دارم

آقا محمدآقا با حاجی محمدحسین صحبت داشته که فلاتی بغتاً از سرای بیرون رفته، مردم را چنین گمان که از ایشان رشوه<sup>97</sup> تعارف گرفته ایشان را از سرای بیرون نمودم و برایم اسباب غیابی فراهم شده. مخصوصاً چند نفر فراش‌باشی وزیر نظام تا زمانی که سیدمحمد رشتی صحبت میرزا مهدی را می‌نمود حاضر بودند، همان حین درصدد تفتیش برآمده، آنها را ساکت نمودم و حال که ایشان از سرای رفته‌اند، نزد فراش‌ها بدنام شدم. مقصود محمدآقا این بود که مفتاً مفت از دست نرویم، رشوه و تعارفی به ایشان داده شود. حاجی محمدحسین تفصیل حال را برایم بیان نمود، اعتنا ننمودم.

روز دیگر به منزل آقا محمدآقا رفته، از هر قبیله صحبت در میان آوردم. در آخر مجلس عنوان نمود که نزد فراشان مفتضح شده، می‌گویند شما از بابی پول گرفتید [و او را] از سرای بیرون کردید. از آقا سیدمحمد اسم شما شنیدند ولی شما را نمی‌شناسند. همه‌روزه از من جویای منزل و محل شما می‌شوند، من طفره می‌زنم. به آقا محمدآقا معروض داشتم: خوب است بنده را به حضرات نشان بدهید تا آسوده شوند. سه فایده از معرفی بنده نزد فراشان مترتب است: اولاً خودت آسوده می‌شوی، دست تعرض فراش‌ها از دامنت کوتاه خواهد شد. ثانیاً کام دل حضرات واصل و آرزوی ملاقات من از قلب فراش‌ها بیرون می‌رود. ثالثاً بر خلق معلوم می‌نمایم که از بعد هر بی‌چاره [را] اذیت نکنند و به سخن اشخاص با غرض اعتماد ننمایند و درصدد اذیت مردمان بی‌گناه نیفتند. محمدآقا اظهار داشت: تا شما بروید و ثابت نمایم که بابی نیستم، رفتن شما به حکومت و مراجعت شما دویست تومان مخارج خواهد شد. معروض داشتم: نقلی نیست، متحمل خسارت و رسوایی می‌شوم که خلق از بعد در رفاه و راحت باشند و بر حکومت واضح می‌دارم که گوش به سخنان متعرضین نباید داد بلکه باید تنبیه نمود تا عبرت دیگران شوند و خلق به آسودگی و راحت به دعای حضرت سلطان مشغول شوند. آن یوم هم گاودارو را نداده، مرخص شدم.

روز سیم و چهارم و پنجم هم به طفره گذرانید. همه روزه منزل ایشان آمده و مطالبه گاودارو می‌نمایم و ایشان هم از فراش و غیره صحبت می‌نمایند و بنده هم تمنای ملاقات فراش‌ها می‌نمایم. چون اصرار آقا محمدآقا زیاده از حد شد، حاجی محمدحسین پانزده<sup>98</sup>

97 - رشوت

98 - پونزده

هزار دینار به محمدآقا داده و گاودارو را گرفته و خواهش نمود که عقبگیری ننمایم. پانزده هزار دینار را به فرانش‌ها داده و آسوده‌شان نمایم. تفصیل حال را جناب حاجی محمدحسین برآیم نقل نمود و گاودارو را تسلیم کرد.

از حرکت جناب حاجی محمدحسین برآشستم و تعرض نمودم که: بدون مشورت چرا وجه داده‌ای و گاودارو را گرفته‌ای؟ البته گاودارو پس داده و پول خود را بگیری. هرگاه غیر از این نمایی قلباً از شما مکدر خواهم شد! حاجی محمدحسین فی‌الغور قبول کرده به منزل محمد آقا رفته، تفصیل حال را بیان داشته که فلانی بابت دادن وجه از من مکدر گشته، مجبورم که گاودارو را به شما رد کرده و پول خود را دریافت دارم. محمدآقا بیشتر از پیشتر در مقام اذیت برآمده، گاودارو را گرفته، وجه را پس داد.

فانی عصر همان یوم به منزل آقا محمدآقا رفته، از هر قسم صحبتی در میان آوردم. عاقبت محمدآقا اظهار نمود که: ما به واسطه دوستی حاجی محمدحسین خواستیم قطع گفتگو نموده از بعد طرفین آسوده شوند. شما به این درجه هم اقدام نمودی و راضی به اصلاح نشدی! معروض داشتم: فانی را اعتراض به پانزده هزار دینار یا پانزده هزار تومان نیست. در مقام دوستی و محبت هرگاه دوستان چیزی بخواهند که از عهده انجام آن برآیم به جان و دل منت دارم و در سبیل دوستان از هیچ چیز مضایقه ندارم ولو انفاق و روان باشد ولی در خصوص این مساله نمی‌توانم اغماض نمایم و طبعم را آلوده رشوه دادن نمایم و نزد<sup>99</sup> نفس خود خجل و شرمسار شوم! هرگاه فعل مذمومی را اقدام نموده، بهتر آن است که ترک نمایم و خود را ذلیل و حقیر نسازم و هرگاه خلافی ننموده به رشوه‌دادن چرا آلوده شوم؟ رشوه گرفتن و رشوه دادن هر دو در صوغ واحد است. هرگاه شما از رشوه‌گرفتن پروا و اندیشه ندارید، فانی از رشوه‌دادن بیزارم. مولایان و پیشوایان ما رشوه‌دادن و رشوه‌گرفتن را حرام و علت خرابی و ذلت اسلام دانستند. محمدآقا از نصایحم برآشفت [و] اظهار داشت که: شیطان فضل حضرت آدم را دانسته و نافرمانی امر پروردگار را علت تبعید از درگاه احدیت می‌دانست مع‌هذا مطرودی از درگاه الهی را قبول نموده سجده به آدم نکرده و مردود شد. حال هم در این موقع ناچارم که ایستادگی نمایم، خواه عندالله حرکاتم مقبول آید و خواه مردود! از روی غیض و غضب گاودارو را تسلیم کرده و سری جنبانیده و [گفت:] به شما

معلوم خواهم نمود! فانی معروض داشتم: امورات با خداوندتبارک و تعالی است و اوست یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید. لاحول و لا قوه الا بالله العلی العظیم. احدي را نمی‌رسد که بگوید چنین یا چنان نماید و هرگاه بگوید و غلو نماید و خبط و خطا کرده. عجالتاً معلوم است که خیلی از فانی مکرر شده‌اید اذن مرخصی می‌طلبم. هر وقت بفرمایید شرفیاب خواهم شد. عذر خواسته حرکت نمودم.

صبح فردا حاجی محمدحسین را ملاقات نمودم. تفصیلی ذکر کرد که موجب سرور و تشکر بر استقامتم افزود. دنیا سرور و عالم، عالم فرح [و] شادمانی حاصل، به شکر الهی قیام نمودم و از الطاف و عنایت بهایی حیات تازه یافتم. حاجی محمدحسین اظهار داشت که محمدآقا مریض شده و در بستر خوابیده است. صبح مطلع شده به عیادتش رفتم. در بستر به مرض قولنج خیلی ضعیف البنیه شده یافتم. پرسش حال و کیفیت احوال نمودم. خدام و حضار را از مجلس بیرون کرده و اظهار داشت: این بلایی است که از دست میرزا مهدی می‌کشم که به این حال شدم! جهت پرسیدم. اظهار داشت: دیشب در عالم رویا سیدجلیل‌القدر و علیل‌المزاجی را دیدم که از روی غضب و تغیر فرمودند: به میرزا مهدی رشتی چرا اذیت می‌نمایی؟ از هول و هراس از خواب بیدار شده و خود را به مرض قولنج گرفتار دیدم. شبانه طبیب طلبیدم و به انواع زحمت و مشقت دچار شدم. در بای بودن میرزا مهدی شکی و شبهه نیست ولی ممکن است که توبه کرده و توبه‌اش به درگاه الهی مقبول آمده و مورد الطاف سبحانی گشته. حال به واسطه رنجش خاطر ایشان گرفتار این نوع سخط و عذاب شدم. شما رفته از میرزا مهدی دلجویی نموده که قلباً از من راضی شود. کیفیت خواب مرا از ایشان مستور دارید! حال به شما مرزده می‌دهم که از شر این مرد فارغ شده [ای].

فانی فی‌الفور به منزل آقا محمدآقا رفته عیادتش نمودم و آقا محمدآقا نیز اظهار محبت نمود. ذکر از گفتگوهای قبلی به میان نیامد. چهار روز از این مقدمه گذشت. آقا محمدآقا از ناخوشی شفا یافت. ثانیاً باد و نخوت به دماغش وزیده و ناخوشی را فراموش کرده، صحبت‌های قبل را به میان آورد. فانی هم همه روزه به بهانه [ای] در آن سرای رفته، صحبت متفرقه در میان آورده و در ضمن عرفان صحبت از امر مبارک هم می‌نمایم. یومی از ایام سخت ایستادگی کرده برآشفت که: نزد تمام مردم مفتضح و رسوا شده که از شما رشوه گرفته و شما را از سرای بیرون نمودم. چاره جز این ندارم که شما را نزد وزیر برده

رفع اتهام از خود نمایم. معروض داشتم: به غایت ممنون، هر وقت بفرمایید حاضریم! به فردا قرار شد که آمده، محمدآقا بنده را نزد وزیر نظام برده تسلیم نماید و خود را از اتهام درآورد. مرخصی حاصل گشت.

فردا وقت موعود در حینی که به شرب چای و قلیان مشغول بود، حاضر شدم. پس از سلام و ثنا معروض شد به وعده وفا نموده هر وقت اراده فرمایید حاضریم. آقا محمدآقا پس از فراغت از شرب چای، از جای خود حرکت کرده که به اتفاق به خانه وزیرنظام رفته، تسلیم نمایند. یکی از حضار حین حرکت عطسه‌ای زدند (عطسه نمودن در این‌گونه موارد، را اهل ایران پیغام الهی دانند. هرگاه قبل از اقدام به کاری حین حرکت شخصی عطسه زد، باید ترك آن کار نمود که عاقبت اسباب زحمت است.) آقا محمدآقا رعایت عطسه را نمود. ساعتی نشست و قلیانی طلبید. پس از کشیدن 100 قلیان و توقف يك ساعت، ثانیاً حرکت نمود که به خانه وزیرنظام برویم. شخص دیگری باز عطسه زده، بیشتر مایه تعجب محمدآقا گشته لاجول گویان به جای خود نشست. بنا به استخاره گذاشت؛ از قضا استخاره هم بد آمد. فرمودند امروز موقوف می‌داریم.

از بعد حاجی محمدحسین ایشان را نصیحت کرده، خواب و استخاره ایشان و عطسه و استشاره دیگران، محمدآقا را از صرافت و شرارت باز داشت. با یکدیگر رفیق و مهربان شده و هر روز به صحبت یکدیگر بهره‌مند می‌شدیم.

مدت سه‌ماهه‌نیم در تهران توقف نمودم. اواخر ایام به جناب حاجی محمدحسین اظهار شد: خوب است، به حمدالله خوب است [که با] آقا محمد آقا بدون پرده و تقیه صحبت از امر مبارک نمایم. شخص با علم و هوشی است، شاید موفق به اقبال شود. به محمدآقا اظهار دارید که علم هر شئی به از جهل آن است. شما که اهل علم و دانش هستید و میرزا مهدی هم از حال و مطالب بایان مطلع و آگاه و خوب است. وقتی تفصیل احوال بپرسیم، از مطالب بابیه استفسار نمایم و بطلان هر شئی را از روی علم بدانیم. حاجی محمد حسین قبول نمود. تفصیل حال را در مقام صحبت با آقا محمدآقا در میان آورد. آقا محمدآقا نیز اظهار داشت که مرا نیز این خیال در سر بود و حال که شما اقدام به عنوان نمودید نهایت ممنون و خوشبخت شدم. به اعانت و همراهی یکدیگر میرزا مهدی را به صحبت واداشته

تحقیق مطالب بابیه نمایم. جناب حاجی محمد حسین تفصیل حال را چنانچه گذشته بود، اظهار داشت. نهایت مسرور گشتم.

یومی از ایام به عادت قبل، به دیدن آقا محمدآقا رفته و حاجی محمد حسین نیز حضور داشتند و منزل خالی [ را ] از اغیار دیده [ را ] ایماء و اشاره به حاجی محمدحسین حالی نمود که عنوان صحبت نماید. جناب حاجی محمدحسین در مقام پرسش برآمدند و آقا محمدآقا نیز خواهش نمود که شما را با اطلاع و علم می‌دانم. در این مدت از مطالب طایفه بابیه اطلاع ندارم و یقین است که شما با طایفه بابیه معاشرت نموده و از مطالب آنان آگاهی داشته؛ خوب است که <sup>101</sup> قدری از حال بابی‌ها صحبت فرموده و از عقاید ایشان مطلع فرمایید. فانی به کمال بشاشت و سرور معروض داشتم که: مضایقه ننمایم و از آنچه مطلع سوال فرمایید، معروض می‌دارم مشروط بر این که بنده را به دینی و آیینی نسبت ندهید و طریقه‌ای برایم در نزد خود از تقریر و بیانم استنباط ننمایید. مطالب بابیان مطلبی نیست، بنده مطالب سایر [ ادیان ] و مذاهب بود<sup>102</sup> و یهود و نصاری و اسلام، صوفی و زیدی و اسمعیلی و وهابی و درزی و نصیری مطلع، از هر مذهب و آیینی سوال نمایید بی‌بهره و نصیب نیستم. به اندازه مطلع و آگاه [ هستم. ] هرگاه با نفسی صحبت نمایم فانی را از زمره خود مصون می‌دارد و این اطلاعات دخلی به اعتقادات قلبی من ندارد. وجدان حقیقتم بر یکتایی خداوند تبارک و تعالی و بر جمیع مشارق انوار احدیت- که اولش حضرت آدم ابوالبشر و آخرش حضرت قائم باشد- مقرر و معترف به حشر و نشر و میزان و صراط و میعاد مذعن و مقرر<sup>103</sup> حال هر چه خواهی سوال کن و از آیینی که میل داری استفسار نما! آقا محمدآقا اظهار داشت: مرا با سایر ادیان کاری نیست مقصود اطلاع از آیین و طریق بابی است، لاغیر! اظهار شد: بر سبیل مقدمه حکایتی معروض می‌دارم تا از حکایت مراتب حال خلق به اندازه‌ای معلوم آید و ملتفت شوید که اقوام و اعمال خلق را نباید میزان معرفت خداوند رحمان قرار داده و اعتماد نمود. هرکس باید چشم از حب و بغض پوشد نه [ این که ] با طایفه [ ای ] اظهار حب نماید و یا انزجار عداوت کند. به نظر انصاف سیر در مذاهب مختلفه

101 - است که شما که

102 - بودی

103 - مقرر

و سیل متعدده نماید. البته خداوند رحمان چنین شخص مجاهد را محروم ننماید و به صراط مستقیم هدایت فرماید.

### حکایت

یومی از ایام تفرج‌کنان به طرف قریه جعفرآباد- که دو فرسخی رشت می‌باشد- حرکت کردم. در بین راه شخص واعظی که به فضل و دانش معروف بود، ملاقات اتفاق افتاد و ایشان هم قصد توجه به آن ده را داشتند. فانی از ملاقات ایشان خوشحال و صحبت ایشان را غنیمت و علت خوش اقبال خود دانسته، به طور محبت صحبت‌کنان طی طریق می‌نمایم و از هر قسم صحبت و حکایت و احادیث صحبت می‌شود.

رفته رفته صحبت زمین و اهل آن تمام شده به آسمان پرداخته و از آسمان هم بالاتر شده به قاب قوسین اودانی رسید. از رفیق مصاحب معنی قاب قوسین اودانی سوال شد. فرمودند: قاب قوسین اودانی!

معروض شد: قوسین اودانی چه چیز است، یعنی چه؟ فرمودند: قاب قوسین اودانی، قاب قوسین اودانی! حضرت به معراج که رفت [به] قاب قوسین اودانی رسید.

معروض شد: باز قاب قوسین اودانی معلوم نشد؛ بفرمایید که معراج حضرت رسول روحانی بود یا جسمانی؟

رفیق فاضل بدون مقدمه اظهار داشت که حرف‌های شما به حرف‌های بابی‌ها شبیه است. از این عنوان خائف شده، در وسط راه مردمان دهقانی که از هر خبری بی‌اطلاع و آخوندپرست می‌باشند، عبور و مرور می‌نمایند. از آخوندترسیدم مبادا صدا بلند کند و گرفتار مردمان عوام در میان جنگل شوم.

از رفیق مصاحب پرسیدم: وابی چه چیز است؟

اظهار داشت: بابی، بابی [است]!

[باز تجاهل نمودم و گفتم: وابی چه چیز است؟

اظهار داشت: ماشاءالله از شما که بابی نشنیده [ای و] نمی‌دانی! بابی طایفه‌ای است که از دین مبین حضرت رسول خارج گشته، به همه انواع فسق و فجور عامل. يك زن را به نه

شوهر جایز دانند و مال را مال الله و عیال عیال الله دانند. به مردم خرما و چای داده، خلق را گمراه می‌سازند. به قسمی در دین خودشان ثابت و راسخند که هرگاه ایشان را قطعه قطعه نمایی، دست از طریقه و آیین خود برندارند و اعتقادشان چنین است [که] هرگاه کشته شوند بعد از سه روز زنده خواهند شد!

معروض داشتم: اسم و اوی را شنیده بودم از آیین ایشان اطلاع نداشتم. حال شما بابی می‌فرمایید! حکایتی شیرین است. خواهش می‌نمایم اطلاعات خود را بیان فرمایید. خیلی بعید است که انسان مرتکب این قسم اعمال شنیعه شود و ادعای دین و مذهب نماید. فی الحقیقه به مراتب بهایم بهتر از این گونه انسان است. آقا، خیلی تعجب است که مردم به واسطه خوردن شرب چای فریب خورده؛ سحر در حیوانات اثر نماید و به ارتکاب این گونه افعال ذمیمه و ا دارد، بنده گمان نمی‌نمایم که از<sup>104</sup> خرما و چای بشود چنین نتیجه گرفت؟! جناب آخوند اظهار داشت: سحر و جادو همه قسم ممکن و همیشه در بین خلق بوده است. غفلت ننما و یقین دار، حکایت موسی و سحر ساحران را، مگر نشنیده‌ای؟ از مردمان صادق و متدین شنیده‌ام که بابی‌ها خرما و چای می‌دهند و مردمان با فضل و کمال<sup>105</sup> را از دین بیرون می‌برند.

معروض داشتم: جناب آخوند، هرگاه به خوردن خرما و شرب چای، انسان بابی شود کار بر مردم سخت و رونق بازار بابی‌ها رواج یابد؛ چه که ممکن است بابی‌های غیر معروف چای و خرما به مردم بقال و عطار بفروشند و جمیع مردم را بدون زحمت بابی نمایند!! این فقره به نظر محال می‌آید.

آخوند اظهار داشت: از شما خیلی عجیب است که مطلب به این واضحی را انکار می‌نمایید! چیزی که تمام خلق می‌دانند و شهرت تام دارد چنین ممکن می‌شود. خودم دیده و بر این کمترین وارد شده، به رای العین شیطنت بابی‌ها را دیده، بدون مأخذ صحبت نمی‌نمایم! معروض داشتم که: خود شما به چشم خود دیده‌اید؟

اظهار داشت: بلی بلی! با این چشم‌های گنهکار خود دیدم!

محض اثبات قول خودش سوگندها یاد نمود که به چشم خود دیدم.

معروض داشتم: تازگی<sup>106</sup> دارد، بفرمایید!

جناب آخوند اظهار داشت: در محله کیاب خمیران رشت کوچه‌ای است که [به] غرب می‌رود. پس از گذشتن از مسجدی که پهلوی خانه کلانتر است- نرسیده به قبرستان - کوچه‌ای است که به طرف جنوب واقع است. خانه بابی‌ها در آن کوچه است.

دیدم خانه بنده را نشان می‌دهد؛ سکوت نمودم که چه خواهد گفت!

اظهار داشت: شنیده بودم که مردم در این خانه روزهای جمعه جمع می‌شوند. به مردم خرما و چای می‌دهند و بابی می‌نمایند. یک روز محض امتحان وارد آن خانه شدم. یک طرف خانه را که سبزه و اشجار و گل بود، سوزانیده بودند. طرف دیگر را به گل و ریاحین و سبزه آراسته‌اند. پس از تماشای این فقره به منزل حضرات وارد شدم.

فی الفور به حضار چای دادند. یک استکان چای هم نزد من گذاشتند. از آنجایی که می‌دانستم شرب چای حضرات علت گمراهی است، عباي خود را نزدیک دهانم بردم و چای رابه طوری که احدی ملتفت نشد، پس از بردن نزدیک دهان به دامن ریخته و استکان خالی [را] زمین گذارده، با دستمال چای را که به دامن ریخته بود، دامن را خشک کردم و منتظر شدم که چه نتیجه‌ای رخ خواهد داد. دیدم شخصی بالای منبر رفته و زیر جامه خودش را بیرون کرد. به مجرد صعود این مرد به منبر، اهل مجلس بنا به صلوات و سلام نمودند. آن مرد که بالای منبر رفته، دو انگشت خود را به مردم نمودار نمود و گفت: بهشت و دوزخ را ببینید! مردم همه ترسان و لرزان به گریه و زاری درآمدند و اظهار خوف و جبن می‌کردند. من که چای نخورده بودم از بهشت و دوزخ جز گل و ریاحین سوخته و گل‌های طرف دیگر حیاط چیزی ندیده! صاحب منبر قدری از این نوع حرف‌ها گفته از منبر به زیر آمد!

در بین صحبت، مکرر از ایشان می‌پرسیدم: جناب آخوند شما غرض نموده‌اید یا خود شما دیده‌اید؟

قسم‌های غلاظ و شداد یاد می‌نمود که از خوف الهی لرزه به اندام می‌آید و می‌گفت: با چشم گنهکار خود دیده‌ام.

این قدر این آخوند بی‌انصاف قسم یاد نمود که بنده را به شك انداخت. گمان کردم که شاید وقتی چنین کاری کرده، حال فراموش نموده‌ام!!

مقصود از این مقدمه و حکایت این است [که] بعضی از علمای بی‌انصاف، بعضی خرافات جعل نموده به بابی نسبت داده که عوام بیچاره جرأت نزدیکی ننمایند و مقام پرستش برنمایند. جعلیات خودشان را به سوگند دروغ یاد نمودن ثابت می‌نمایند و از خدا و خلق، اندیشه و پروا ننمایند. بدون جهت تخم نفاق و عداوت در میان اهل وطن می‌پاشند و مخرب دین و ملت می‌شوند.

هرگاه جناب آخوند از خانه بنده حکایت نمی‌نمود، نظر به سوگندهای غلاط و شدادی که این بی‌انصاف به دروغ یاد نمود، البته قبول و باور می‌کردم و بر عدم انسانیت و وحشی بودن طایفه بابی اقرار و اعتراف می‌نمودم. چون این مطلب را نسبت به خود بنده داده و از خانه‌ام حکایت می‌نمود و اقیقت نداشت، حمل بر غرض و عدم دیانت حضرات نموده، بنای دوستی و مراده با حضرات بابیه نمودم!

به مزخرفات و جعلیات مردم اعتنا ننموده، راه معاشرت و مراوده پیش گرفته و بنای دوستی با حضرات بابیه گذاشتم و همواره نزد یکدیگر ایام به خوشی گذرانیده تا آن که درسنه هزار و سیصد گرفتاری برای تمام بابی‌ها ایران فراهم شده و بابی‌های رشت هم گرفتار حبس حکومت شدند. هر کس که با بابی‌ها دوست و رفیق و معامله داشت او را نیز گرفتار کردند از جمله بنده که [با] بابی‌ها دوستی داشته، گرفتارم کردند. پاهایم را به غل و گردنم را به زنجیر مطرز<sup>107</sup> و مزین داشتند.

پس از ابتلاء گرفتاری به رفقا معروض داشتم: با انصاف‌ها! ملاحظه می‌فرمایید که بنده را به واسطه دوستی با شما گرفتار نمودند و به غل و زنجیر مخلص داشتند. تفصیل حال بگویند که تقصیر و گناه شما چیست و آیین و طریقه شما کدام؟ خلق از شما چه می‌خواهند و مقصود شما چیست؟ جناب آقا میرزا علی اشرف - متخلص به عندلیب - سربلند کرده آهی کشید و ناله پر از درد از قلب برآورد. پس از تحسین و امتنان از مراتب محبت و دوستی اظهار داشت: گناه ما ایمان به خداوندتبارک و تعالی است و اعتراف بر مظاهر و مشارق الطاف الهی که انبیاء و سفراي زیادی که اول ایشان [حضرت آدم] و آخر ایشان حضرت خاتم باشد، بر وصایای حضرت رسول و ائمه اطهار که ما را به ظهور حضرت قائم و ایمان به حضرت مهدی منتظر داشته اقرار نموده و شناخته و یافته‌ایم. بر وصایای ائمه اطهار

107 - آغاز دستنویس شماره 37 به یاد بیاورد که مهدی، در بازنویسی، بخش‌هایی را بازسازی کرد.

عامل و موفق شده، آیین و طریقه‌ای که حضرت مهدی برای ما معین کرده‌ایم. این است گناه ما که به خدا و انمه اطهار و حضرت مهدی (ع) ایمان آوردیم و دوستان ما را هم به واسطه ما گرفتار [نمودند] و خجل و شرمسارمان ساختند. مقصود خلق اضمحلال و کشتن ما است و مقصود ما جان فدا نمودن در سبیل خداوند یکتا!

چون این مطالب تازگی داشت، وقت را منتقضی دیدم؛ بنای پرسش و استفسار نمودم که: چه می‌گویید این قائم موعود که منتظر هستیم، می‌گویید همان قائم آمده یا دیگری است؟ حضرت عندلیب اظهار داشت که: همان قائم موجود که منتظر بوده‌ایم، آمده است!

از استماع این عنوان، آقا محمد آقا اسپندوار که از آتش جستن نماید، از جای بی‌اختیار حرکت کرده، در توی اتاق به راه رفتن مشغول شد. اظهار داشت: بابی‌ها می‌گویند قائم موعود ظاهر شده؟! معروض داشتم: اعتقاد حضرات چنین است! تا آن زمان محتملاً نمی‌دانست که بابی‌ها مدعی ظهور قائمند. این فقره خیلی اسباب پریشانی افکار این مرد شده، طاقت قرار نیافت؛ بی‌اختیار در توی اتاق به راه رفتن خود [را] مشغول داشته و استفسار می‌نماید. فانی نیز صحبت جناب عندلیب را شرح و بسط می‌دهم. به جناب عندلیب چنین ایراد نمودم، جواب چنان فرمودند!

چون دلایل و براهین طایفه بابیه [را] در کتب عدیده، فضلا و علما و ملت بهائیت تصنیف فرمودند. فانی به شرح و بسط گفتگو و اقامه دلیل و براهین در آن مجلس برای آقا محمد آقا نمی‌پردازم. مقصود فانی نوشتن تاریخ است!

در هر حال صحبت حضرت عندلیب را بهانه نموده، برای آقا محمد آقا براهین و استدلال از احادیث و اخبار بیان می‌نمایم. دو ساعت از روز گذشته در منزل آقا محمد آقا وارد شده، ناهار هم در آنجا صرف شد. الی دو ساعت به غروب آفتاب مانده صحبت داشتیم، بعد مرخصی حاصل به منزل مراجعت نمودم.

حاجی محمد حسین پس از حرکت بنده از ایشان پرسید که: مطالب را چگونه یافتی؟! آقا اظهار داشت: مطالب حضرات شنیدنی و فهمیدنی است: امشب نیز ایشان را بیاورید که صحبت نمایم. حاجی محمد حسین قبول نموده تفضیل را بیان فرمود. فانی محض آن که بیشتر تشنه ملاقات شود آن شب را نرفته، عذر آوردم. شب بعد به خانه حاجی محمد حسین رفته، با آقا محمد آقا صحبت داشتم. پس از چندی اظهار اقبال نمود و تشکر می‌کرد که

مکرر نزد وزیر نظام رفته و تفصیل حال شما را خواستم با وزیر نظام در میان آورم؛ گویا کسی از خارج آمدی و برده‌هایم قفل زدی که نتوانم تکلم نمایم و حال آن که من خالوی وزیر نظام و محرم راز ایشان بوده و همه قسم صحبت با ایشان می‌نمودم مع‌هذا هر وقت که اراده نمودم از شما نزد ایشان ذکر نمایم، خود را عاجز می‌دیدم و حال به نهایت مسرورم که اذیت به شما ننموده و آلوده به خطای بزرگ نشدم. انتهی!

پس از توقف چهار ماه در دارالخلافه تهران به طرف وطن مالوف روانه شدم. پس از چندی وارد قزوین شده، حضرت سمندر و سایر دوستان را ملاقات نمودم. دوستان قزوین صلاح چنین دانستند که در رشت توقف شود. آن ایام از شدت گرفتاری و پریشانی و ابتلائات وارده، دوستان جرات مراد به با یکدیگر نداشتند. حضرت عنده‌لیب هم از حبس خلاص شده به لاهیجان تشریف برده، در به روی آشنا و بیگانه بسته، از آجایی که مزاج محروری و سر پرشوری داشته و امتداد حبس هم بیست و یک ماه کشید، به کلی صبر و شکیبایی سرآمد. قلم برداشته به هر یک از مبلغین ایرادها و اعتراض‌ها نمود و جای آشتی با احدی باقی نگذاشت. به لاهیجان تشریف برده و گوشه نشست. انزوای ایشان و خمیدگی دیگران، علت توقف فانی ثانیاً در رشت شد. اگر چه توقف در رشت خیلی دشوار و تلخ بود ولی لاجل محبت دوستان صدمات و...<sup>108</sup> را راحت وجدانی خود دیده، قبول توقف رشت نمودم.

پس از ورود به رشت، عریضه به حضرت عنده‌لیب معروض و استفسار حال ایشان به طور محبت نمودم. چون مدت سه ماه بود که لاهیجان رفته و باب مراسلات و مکاتبات با محل مقطوع داشته، عریضه بنده سبب بهجت و سرور قلب ایشان شده، فی الفور سواد مرقوم داشتند و اظهار امتنان نمودند که: با آن که مانند شجره مطروحه در ارض واقعم، در مقام پرسش و حال برآمده و از حال جویا شده‌ای. بی‌عنایات خاصان حق گربه کلک باشد سیاه مستی است. ورق در شرحی مرقوم داشته بودند که سبب بهجت و سرور گردید.

پس از وصول، عین مکتوب ایشان را قزوین خدمت حضرت سمندر فرستاده خواهش نمودم که سبقت درنوشتن مکاتیب [کنند و] از گذشته حکایت نفرمایند! حضرت سمندر هم اقدام فرموده و سایرین هم اقدام نموده، ابواب مکاتیب مفتوح و سبب تشویق و تحریص ایشان

شده، از لاهیجان به قزوین حرکت نموده و به تبلیغ امر مبارک و نشر نفحات به بعضی بلاد ایران مسافرت فرمود. عاقبت در شیراز عیال گرفته، توطن فرمودند. زمان حرکت از رشت به طرف تهران، مطالباتم را به یکی از آشنایان محول نموده که وصول نماید. آن مرد هم آن چه وصول شده خود تصرف کرده [بود]. پس از ورود، لاوصولی‌ها را تفویض و از پی کار خود برفت. جناب آقا میرزا ابراهیم تفرشی که در دوستی و ثبات، یگانه و مشهور بود؛ یومی از ایام در مقابل احوال پرسید در آمد و علت عدم اشتغال را استفسار نمود و از حرکت و سلوک جناب آقا میرعلی نقی هم مسبوق بود. به صرف محبت فرمودند: یکصد تومان سرمایه می‌گذارم و با شما شرکت می‌نمایم. هرگاه میل دارید بفرمایید. فانی به ملاحظاتی قبول نموده به شغل قبل، که داد و ستد قزوین باشد، اقدام نماید و یکصد تومان را هم به تدریج از ایشان گرفته، مشغول تجارت ثانیاً شدم.

### تفصیل امتحان جناب آقا میرزا ابراهیم

جناب آقا میرزا اهل تفرش و از خانواده علما بود. به سن 22 سالگی در رشت به توسط جناب آقا میرزا حسین هدا و حضرت عندلیب به شرف اقبال موفق شد. در علم حساب و سیاق ربطی تمام و خطی نیکو داشت. در محبت و صفا و اطوار، بین امثال و اقران ممتاز بل فرید بود. در سنه هزار و سیصد هر کس را که بابی گمان می‌کردند او را به سبب و تبری و می‌داشتند. هرگاه تبری نمی‌نمود تعیین بر بابی بودن او نموده، حبس می‌کردند و الا رهایش می‌کردند. دوستان رشت قسمی خوش اخلاق و نیکو رفتار بودند که از حرکات و سکنات ایشان یقین بر بابی بودن ایشان می‌نمودند. مثلاً دکاندار مال را کم می‌فروخت، مشتری مال را پس می‌آورد که کم است، از دکان فلان خریدم درست و صحیح بود به کمال بی‌شرمی اظهار می‌داشت: من بابی نیستم که سنگم درست باشد! 109

یومی از ایام سید محسن کاشی که از تجار معروف بود، سوالی از بنده نمود. جواب آن چه بیان واقع بود معروض داشته، ایشان قبول نکرده، تعرض نمود، شما نباید دروغ بگویید،

109 - درباره شیوه رویرویی یا رودرویی این گونه‌ها، جز آن که بگوئیم روش شناخته شده گروه هایی است که اینجا و آنجای جهان، «اقلیت» خوانده می‌شوند، سخن دیگری نمی‌توان گفت!

شما چرا؟ یعنی دروغ گفتن مال ما هست، شما که بابی هستید نباید دروغ بگویید! معروض داشتیم دروغ نگفته، امید است نگوییم، آن چه عرض شده بیان واقع بود.

جناب آقا میرزا ابراهیم [را] با خوردن شراب خواستند امتحان کنند و گمان کردند هرگاه شراب استعمال نمود مسلمان پاك والا بابی کافر و نجس است. قبل از وقوع مجلس، یکی از دوستان به جناب آقا میرزا ابراهیم اطلاع داد که اجزای حکومت چنین تدبیری به خیال ایشان رسیده است، بهتر آن است که شما محض حفظ از شرارت خلق، لبی از شراب تر نمایید و آسوده شوید. این تکلیف اجباری است نه اختیاری. امید است که خداوند رحمان عفو فرماید.

از آنجایی که جناب آقا میرزا ابراهیم خوش خلق و نیکو فطرت و خیرخواه بود. محبوب القلوب کل بود، اذیتش ننمودند. معلوم نشد مجلس شراب را آراستند و امتحان نمودند و یا به صحبت اکتفا کردند؟

پس از اشتغال به داد و ستد قزوین، آقا مشهدی علی را که از دوستان بود، باز پریشان دیده و امورات به سختی می‌گذارید. اگر چه مکرر با ایشان همراهی شده و صدمه دیده بودم باز راضی به پریشانی ایشان نشده و مشهدی علی را قزوین فرستاده و با ایشان صرف ارسال و مرسول و داد و ستد شده، مشروط به اینکه خلاف ماضی این قدر عمل نمایند و طلب بنده را بپردازند. جناب آقا مشهدی علی قبول فرموده، عازم قزوین شدند.

پس از ورود به قزوین به فاصله دو ماه، دستگاه تجارت و حرف و سوراخه، عیال و خانه و دستگاه فراهم نمود. از وضع مکاتیب ایشان معلوم آمد که عاقبت این کار باز رسوایی و افتضاح است، قطع داد و ستد قزوین نموده. به زحمت و مشقت در خود رشت کاسبی می‌کردم تا اینکه شبی از شب‌ها در خانه آقامشهدی علی مهمان جناب آقا میرزا باقر و آقا میرزا علی اصغر بودیم. پس از صرف غذا در همان خانه استراحت نمودیم.

دو ساعت به صبح مانده، عیال جناب آقامیرزا باقر به تدارک چای مشغول بود. ناگاه از دور روشنایی آتش را دیده به ما اطلاع داده، فانی و جمعی سراسیمه بیرون شتافتیم. بنده به خانه آمده، جمعی از اقوام همه از قریه جعفرآباد به دیدنم آمده بودند. پس از ورود به خانه، سید ابراهیم همشیره زاده‌ام [را] برداشته، به طرف حجره شتافتم. هر چه نزدیکتر شدم شعله آتش را زیادتر دیدم. امید این که حجره ام از آتش محفوظ باشد نداشتیم. در هر حال خود را به کاروانسرا رسانیده، کلید حجره در خانه مانده بود. در حجره را شکافته داخل

حجره شدم. الواح مبارک که توی جعبه بود و با قدری ابریشم که حمل آن ممکن بود، مع، پول موجودی [ را ] برداشته، چشم از سایر اجناس برداشته، به طرف خانه روان شدم. از قضا خانه ما با حجره مسافت کلی داشته و به زحمت تمام به خانه رسیده، اشیا را به خانه گذاشتم. اقوام هم از خواب بیدار شده به زودی به اتفاق اقوام به سمت حجره شتافتیم.

دفعه ثانی که به حجره رسیدیم، دیدم اهل کاروانسرا اجناس [ را ] توی حوض، که آبش را خالی کرده‌اند، ریخته و سیدابراهیم هم متابعت اهل کاروانسرا کرده، اجناس حجره‌ام را توی حوض بی‌آب ریخته و نمدهای [ ضخیم ] روی حوض و اجناس نهاده و آب بالای نمدها<sup>110</sup> پاشید که اجناس محفوظ مانند. فانی راضی نشده امر به بیرون آوردن اجناس بنده از حوض نمودم. اقوام همت نموده، تمام اجناس بنده را از حوض بیرون آوردند و از سرای بیرون بردیم. پس از فراغت از بردن اجناس حجره بنده، به حجره جناب حاجی نصیر و کربلایی قاسم [ زرگر ] رفته، اجناس حجره ایشان را به همت عم و خال و داماد و برادر و عیال بیرون بردیم. پس از بیرون آوردن اجناس بنده از حوض، به فاصله ربع ساعت طول نکشید که اطراف سرای آتش گرفت و آنچه در حوض و سرای بود، به تمامه خاکستر شد. زین العابدین نام قزوینی در دالان سرای نمکی، نزدیک مبال، حجره داشت. بغض این بدبخت به درجه‌ای بود که هرگاه روزی صد بار از دم حجره‌اش بنده و یا پسرهای جناب حاجی نصیر شهید عبور می‌کردیم، تمام صد دفعه به صورت جلی سب و لعن باید بنماید و به مردم معرفت حال ما نماید. فی الحقیقه تمام احباب، مخصوصاً جناب حاجی نصیر و بنده، به ستوه آمده و حجره ایشان هم دم مبال بود، چاره جز عبور از دم حجره ایشان نداشتیم. این مرد می‌بغض پس از اینکه سر از خواب برداشت، سرای را پر از شعله آتش دید. پس از بیداری حرفی که از او مسموع شد، گفت: آ... آ... و جان بداد. از صبح الی دو به غروب مانده نعشش در کاروانسرا افتاده بود و مردم فرصت دفن او نداشتند.

مال‌های مردم آن چه سوخته بود گذشته و آن چه باقی بود به یغما رفته، بشکه‌های قند را مردم از روی اضطرار در چاه آب ریخته [ بودند ]. حمال که تاچه‌ای یک شاهی حمل و نقل بار می‌نمود، به چهارصد شاهی که دو تومان باشد، راضی نمی‌شد و محکی نبود. مردمان

اراذل بنای چپاول و یغما گذاشته، نزدیک به غروب آتش خاموش<sup>111</sup> شده و مردم راحت شدند. هیجده کاروانسرا و سه حمام و دو مسجد، مع تمام حول و حوش آنها بسوخت.

بعد از سوختن رشت این لوح مبارک به افتخار این عبد عنایت شد:

هوالمشرق من افق اسماء البرهان كتاب انزله المظلوم لمن ذكره اسمي تلقاء الوجه ليجد عرف بيان الرحمن في ايام فيها ارتفع في الافاق و يكون من العارفين. انا اخبرنا العباد اذكان النور مشرقاني افق العراق و علمناهم ظهورالفساد و هديناهم الي صراط المستقيم. قدظهرمناطق به القلم الا علي بالله رب العالمين. طوبى لك لما حملت الشدائد و دخلت الجن في سبيل الله العزيز الحميد قدار تكب المشركون ما ناحت به السدره و صاح كل عارف بصير.

انظر ثم اذكر ازباورد علي سفراء الله من قبل و علي الذين ينطق في كل شان انه لا اله الا انا العليم الحكيم. قد اخذناالذين ظلموا من قبل و في تلك الايام ان ربك هو المقتدر القدير. لامغرب عن عمله شيبىء و لاجنود السموات و الارضين و انظر في الراء و الشين و ماضهر فيها قدا و قدوا اهلها ناراً لانفسهم باياديهم فلما ظهر لهيبها و ارتفع زفيرها و رجعي و مانفعم الروح لولد افضل الله و رحمه لتري المدينة و اهلها كعظم رميم، يشهد بذلك لسان العظمة في هذا المقام الكريم. كذلك انزلنا الايات و صرفنا بالحق فضلاً من لدنا وانا افق سماء غياثي عليك و علي الذين بانفسهم شيء من الاشياء و ما زافتحم ضوضاء العلماء و جنودالامراء في الله مالك هذا اليوم البديع. انتهى.

بعد از سوختن رشت، حکومت درصدد تفتیش برآمد. در هر خانه که گمان اسباب مردم می‌رفت، جستجو می‌نمود و مال‌ها را پیدا می‌کرد و به صاحبش رد می‌نمود بدون آن که دیناری دخل نماید. بسیاری از مال‌ها از خانه علما بیرون آمده که مریدهای آقایان دزدیده در خانه علما برده که حلال نموده، به اتفاق میل نمایند!! به خیال آن که در جنگ اعدای دین مبین، مال را به یغما گرفته‌اند و به خود حلال دانسته [اند!] از جمله به خانه آقای حجت آقا میر عبدالباقی- که از قبل تفصیل گفتگوی بنده با ایشان ذکر شد- وارد شدند. باعچه حیاط را دیده که شخم کرده ترب کاشته‌اند (در گیلان ترب پس از کاشتن زود سبز می‌شود) اجزای حکومت به قرآن یا از خارج فهمیده، حکم به حفر آن محل نمودند. کلی مال مردم را

از زیر خاک بیرون آورده، به صاحبانش دادند. حاجی میرعبدالباقی به کمال بی‌شرمی اظهار عدم اطلاع نمود.

از آنجایی که امورات هرج و مرج، قانون صحیح در ایران نبود؛ حکومت نمی‌توانست تعرض نماید و چاره این دردهای بی‌درمان را بنماید. چه هرگاه تعرض می‌کرد، یا حکم به کفرش می‌کردند یا اتفاق کرده بر غرض قیام می‌کردند این بود وضع ایران! از علما حکایات غریبه و قصه بسیار دارم. به یک حکایت مختصری ایضاً مبادرت می‌نمایم تا از مراتب انصاف و مروت علماء شرع به اندازه [ای] خواننده این کتاب ملتفت شود و از شرارت علماء سوء، آگاه گردد.

### حکایت

در گیلان- که اطراف و نواحی رشت باشد- پرده و حجاب رسم نیست. چنانچه در میان ایلات و اکراد و الوار<sup>112</sup> حجاب بین زنان معمول نیست و متداول نیست، در دهات رشت هم عدم حجاب معمول و مرسوم است. بعضی دخترها و پسر [ها] که آشنا می‌شوند و عشق به یکدیگر پیدا کنند پدر و مادر طرفی راضی نباشند و یا اسباب مواسلت فراهم نشود، از کثرت عشق و محبت طرفین قرار نموده، در دهی و قریه دیگر نزد قاضی رفته و به وصال یکدیگر، پس از جاری شدن عقد می‌رسند و کام دل از یکدیگر حاصل می‌نمایند. بعضی پدران بعد از وقوع این حادثه مادام‌العمر صرف‌نظر از آن دختر [می‌کنند و وی را] از فرزندی خارج و اسم او را از اولادی محو نمایند.<sup>113</sup> بنابراین، این نوع حرکات به ندرت واقع می‌شود و یقین است هر گاه اتفاق افتد از امتداد محبت طرفین است. سال‌های مدید لازم است که محبت طرفین برقرار باشد تا به درجه [ای] که عنان شکیبایی از دست برود و تحمل این ننگ و بدنامی نماید؛ نزد پدر و مادر و دوست و دشمن قبول افتضاح نموده، با پسری فرار کرده و خود را تسلیم ایشان نماید.

<sup>112</sup> - اکراد و الوار = کردها و لرها

<sup>113</sup> - نماید

باری، پسری به محبت دختری گرفتار و سال‌های مدید در آتش عشق او بی‌قرار، عنان شکیبایی از دستش رفته و طاقش طاق گشته، از معشوقه خود درخواست وصال نمود. دختر نیز بیشتر از پسر گرفتار محبت بود و طرفین دل از دست داده، ابوبین راضی به وصال این دو عاشق دل‌داده نبودند تا آن که طاقت عاشقان بی‌قرار طاق، تار و پود<sup>114</sup> عقل و دانش را گسسته، به سمند توسن عشق سوار شده، دست یکدیگر را گرفته و فرار بر قرار اختیار نمودند. به هزار زحمت و مشقت رشت آمده، به خانه حاجی میر عبدالباقی حجت‌الاسلام پناه آوردند.

دختر به حرمسرای آقا رفته، پسر در خدمت مریدان آقا منتظر قدم حاجی گشت. جناب حاجی میر عبدالباقی تصادفاً دختر را دیده؛ با آنکه از سن تشریف جناب حاجی میر عبدالباقی شصت گذشته بود، گرفتار محبت دختر می‌شود. تفصیل حال می‌پرسد. پسر هم ابلاغ خواهش خود را حضور آقا می‌نماید. جناب حاجی پس از اطلاع، در مقام چاره و طفره برمی‌آمده، به پسر می‌فرماید: بیست تومان بیاور تا این دختر را برای شما عقد نمایم. پسر بی‌نوا هرچه التماس و التجاء می‌نماید که پول ندارم؛ هرگاه بیست تومان پول می‌داشتم پدر و مادر دختر را راضی کرده، عروسی می‌نمودم، لازم به این همه زحمت و گرفتاری و رسوایی نداشته، مفید واقع نشد! ناچار در غایت یاس و پریشانی از خانه حاجی حجت بیرون آمده که چاره درد بی‌درمان خود نماید.

پس از بیرون رفتن پسر، جناب حاجی دختر را می‌طلبد. پس از احوال‌پرسی به ایماء و اشاره بنای عشق بازی می‌گذارد. دختر ساده‌لوح، حرکت ایما و اشاره آقا را حمل بر پیری و ضعف بنیه می‌نماید که مردمان پیر را پلک چشم و ابرو به اختیار حرکت نمی‌نماید. تبسم‌های خنک ایشان را هم حمل بر وفور محبت و روحانیت می‌نماید. جناب حجت‌الاسلام را چون تیر ایما و اشاره و خنده‌های بی‌قاعده به هدف خویش گرفتار نیامد، به دختر اظهار داشت عروس فاطمه علیهما السلام باش. با من عیش و عشرت کن و خانم و

صاحب این همه اثاث<sup>115</sup> و زندگی شو؛ از پسر دهقانی چه تمتع حاصل، حال آن که وصلت با او محال!

دختر چون این کلمات را شنید مانند مار به خود پیچید و چون شیر غران نعره کشید و بیرون دوید که خود را از قصر به زیر اندازد و از جان شیرینش دست کشد. کنیزان و خدمتکاران دختر را گرفته، نگذاشتند که خود را تلف نماید. جناب حجت [الاسلام] چون حال چنان دید از اتاق بیرون رفته، به خدمتکاران سپرده که مواظب حال دختر شوند، به نصایح مشفقانه شاید دختر را راضی نمایند.

بعد از دو روز پسر بیچاره فلک زده به هزار زحمت و مشقت بیست تومان پول پیدا کرده، به خانه حاجی میر عبدالباقی آمده که پول تسلیم نماید و به وصال دختر نایل شود. مریدان آقا از گفتگوی اندرونی و میل آقا به دختر مطلع بودند؛ پس از آمدن پسر و آوردن پول، به حاجی میر عبدالباقی اطلاع دادند که پسر آمده و پول آورده، تکلیف چیست؟ حاجی فرمود: طفره بزنی و از سر واکنید! مریدها به پسر اظهار داشتند: مگر دیوانه‌ای؟ آقا، آن دختر را که آورده‌ای برای خودش عقد کرده و تصرف هم کرده، در حرمسرای می‌باشد. پسر بیچاره چون این خبر موحش را شنید، دم در دالان خانه که ایستاده بود فی الفور غش کرده، بی هوش شد. روی معده آن پسر به اندازه تخم مرغی بالا آمده، به هوش نیامد و جان شیرین تسلیم نمود. از فوت پسر، دختر آگاه شده، گریبان چاک کرده، شیون آغاز نمود. توی کوچه و بازار همهمه و غلغله بلند شده، خبر به پدر و مادر دختر رسید. به توسط ملامحمد خمایی- که او هم مثل حاجی صاحب محراب و مسجد بود- دختر را گرفته به خانه بردند!

اگر چه حالات و تعدیات این آخوند بی‌انصاف را کتابی لازم است، به همین دو حکایت مختصر اکتفا نموده، بر اولی الالباب معلوم و واضح است که این گونه حرکات چقدر سبب رسوایی ملت و آیین است و چه اندازه انسان باید قساوت قلب داشته باشد که اقدام در این گونه امور نماید. میان عاشق و معشوقی که سال‌ها با هم نرد محبت باخته، به امید وصال یکدیگر از ننگ و ناموس و عار و خویش و تبار گذشته؛ پناه به کسی بیاورند، به امید آن که جانشین شریعت پیغمبرند، به احکام شریعت مطهره عقد جاری نموده، به وصال یکدیگر

کامیاب شوند. ظالم بی انصاف بر پناه آورنده و میهمان به این درجه ظلم روا دارد و خود را جانشین شریعت نبوی داند و انهدام ملت بابی را سبب بقای شریعت محمدی (ص) فرض نماید، غافل از آن که هر درختی را به میوه آن باید شناخت. شکر، شکر بار آورد و حنظل، حنظل. محال است که درخت آلو سیب بار آورد و یا گلابی و شفتالو، گردو ثمر دهد. کفر و ایمان را هم نشانه و علامتی است که هر منصف خبیر می‌شناسد و از هم تمیز می‌دهد. ثمر کفر: ظلم است. دروغ است. خیانت است. عداوت است. نفاق است. جبن و خوف است. دنانت و خبانت است خشم است؛ و ثمر ایمان: عدل و صدق. امانت و دیانت. انفاق و اتحاد. کرامت و شجاعت. همت و مروت. سخاوت و استقامت. فتوت و جوانمردی است. هر که دارای هر صفات است او را باید به آن اسم خواند نه غیر آن. هرگاه ممکن است درخت گلابی گردو بار آورد ممکن است که درخت ایمان را ثمر ظلم و عدوان و دروغ و بهتان باشد! هر وقت که این صفات رذیله<sup>116</sup> دچار انسان شد و گرفتار آمد، یقین بدانید که نور ایمان از قلبش محو شده و ظلمت کفر به جایش متمکن گشته] است. روزگاری هم من بی. [چاره غفلت ورزیده، به امید آن که وقتی اهل ایمان بودم دلی خوش داشته و مغرور به اسم گشته، از رسم بی‌خبر شدم.

در هر دوری از ادوار و کوری از اکوار، شریعتی که در میان مردم از انبیای الهی محض هدایت و آسایش عباد تاسیس شده، ایامی چون بگذرد و امر ترقی نماید و عزت برای مقبلین و مومنین فراهم شود؛ علما و مشایخ و عرفا بنای دکانداری گذارند و مداخله در شریعت مطهره نمایند. به هر طرفی که میل دارند بکشانند و بدعت‌ها مقرر دارند. اخلاق عوام بی‌چاره را دیگرگون و شریعت مطهره را واژگون سازند. آب مطهر خوشگوار شیرین شریعت را به لعاب و کثافت هر مردار و زغن آلوده و کثیف نمایند و طعم مزه و لون آن به کلی تغییر یابد و اثری از شریعت قبلی جز اسم باقی نماند. بر خداوند رحمن، نظر به فضل و احسان حضرتش لازم که سفیری تازه فرستد. به اقتضای آن وقت و زمان، شریعت جدید آورد. به جای آب کثیف که در مرور ایام از لعاب این مردارها و زغن‌ها متعفن شده، آب تمیز پاک شیرین خوشگوار بیاورد تا مردم حیات تازه یابند و زندگی از سر گیرند و به عرفان و عبادت مربی و خالق خود موفق شوند و هذه السنه الله من اول الذی لاول له و لن

تجد لسنه الله تغییراً و تبدیلاً، والا عالم محتاج به این همه ارسال رسل و انزال کتب نبود، یک پیغمبر و یک کتاب عالم را کافی بود!

چون به مرور رموز شریعت به واسطه تصرفات علما و تزویرات عرفا و تخیلات مشایخ و جهلا تغییر یابد، اصول و قوانین عالم امکان بالطبع دیگرگون گردد. به قسمی [که] هرگاه شریعت را نزد موسس و موجد آن بری و عرضه داری حاشا نماید و تبری جوید. خداوند تبارک و تعالی محض فضل و عنایت و اظهار الجود و الکریم علی الامم وجود مبارک را از بین ممکنات اختیار نماید و به هدایت عباد و تبلیغ من فی البلاد مامور سازد تا عباد را به شریعه الهیه دعوت فرماید و از ضلالت و جهالت نجات داده و به شاهراه مستقیم هدایت دلالت فرماید و به اخلاق روحانی رحمانی مطرز و مزین دارد. جل جلاله و اعظم افضاله و علی قدرته و اکرامه. لا اله الا هم الفضال الکریم.

### حکایت گفتگوی با علمای سمرقند- سنه 1312

ایامی که در سمرقند به تجارت مشغول بودم؛ عظیم بای نام دلال، اظهار محبت می نمود. در مقام دوستی یا مزاح گاهی نصیحت می نمود که حیف است شما بابی شده از مذهب اسلام خارج گشته، بامسلمانان محشور نمی شوی؛ با این اخلاق حیف است که بابی باشید. هر وقت که از این قسم صحبت ها اتفاق افتاد به مناسبت حال چیزی در جواب گفته می شد. تا آن که از یومی از ایام، در حضور مشهدی علی و مشهدی کاظم- که از تجار معروف بودند- و جمعی دیگر در توی بازار- در توی دکان خودشان- عنوان نصیحت و یا مزاح نمود. جواب داده شد که: شما عوام هستید، قوه ممیزه و مدرکه ندارید که خوب را از بد و زشت را از زیبا، تمیز و تفصیل دهید. چیزهایی [ را ] که از ابا و علمای خود شنیده [ اید ] محال است با حالات حالیه شما از قلب بیرون رود. هر گاه می خواهی مطالب بابی ها را بدانی و بفهمی، علمای راشدین را دعوت فرموده و بنده را هم بخواه تا با علما صحبت نمایم، شاید شما چیزی از صحبت های بنده با علما ادراک نمایی والا چیزی نخواهی فهمید! به عظیم بای دلال این حرف خیلی گران آمده و مؤثر شد.

بعد از چندی فضایی سمرقند [را] که در علم و فضل سرآمد وکل بودند، دعوت نموده و به بنده هم اطلاع داد و عده‌ای [را] که داده‌اید وفا فرموده، فردا شب علما در خانه حاضرند؛ تشریف بیاورید صحبت نمایم.

بنده امید آن که عظیم بای مجلس فراهم نماید و علما را در صحبت با بنده حاضر سازد نداشتم. عظیم بای عنوانی نموده بود. فانی هم محض طفره جوابی گفته ولی عنوان صورت واقعی پیدا کرده؛ چنانچه گفته بودم، اسبابش را فراهم آوردند. از آنجایی که عنوان نمودم با علما صحبت می‌نمایم، نتوانستم عذر بیاوریم و طفره زنم، چه که حمل بر خوف و جبن می‌کردند و هرگاه بروم خالی از فساد و زحمت نخواهد بود. متوکلأ علی الله قبول نموده، اظهار شد که من هم با دوستان خود خواهم آمد، رسماً از دوستانم وعده بگیرند. قبول نموده از دوستان وعده گرفته [شد].

در شب موعود بنده و بنده زاده- ضیاءالله و جناب علی کاظم اف و آقا میرزا حسین میلانی و آقا شیخ عبدالباقی محمد اف<sup>117</sup> و آقا نصرالله کاظم اف ارباب زاده، به طرف خانه عظیم بای دلال روانه شده، داخل خانه عظیم بای دلال شدیم.<sup>118</sup> جمع کثیری از علما و تجار سمرقند و ایرانی ملاحظه شد که در اتاق تشریف دارند. محرمانه دم پله به جناب حاجی علی معروض شد که این مجلس مخصوص برای صحبت دینی است. جناب حاجی علی متوحش شده، اظهار نمود که از برای خدا صحبت منما که بیم فتنه و فساد است. معروض شد تا چه اقتضا نماید! متوکلأ علی الله داخل مجلس شده سلام کرده، به محلی نشستیم همراهم نیز قرار گرفته، در محلی نشستند.

پس از ورود و ادای تعارفات رسمیه، بنای صحبت متفرقه و عنوانات خارجه گذاشتم که حضرات را مشغول داشته، از صحبت امری عنوان ننمایم. عظیم بای دلال اظهار داشت: طفره نزن! به علما عرض نمود: میرزا مهدی از تجار این بلد و اهل ایران می‌باشد، اگرچه جمعی از اهل سمرقند مشغول تجارتند و با کل دوست و رفیقم، ولی اخلاص و دوستی بنده نسبت به ایشان از سایرین بیشتر است و ایشان الحق و الانصاف از کل ممتاز در اخلاق حسنه و اطوار پسندیده در بین تجار بی‌مثل و نظیرند. مدت هفت سال است با ایشان

<sup>117</sup> نگ عبدالباقی یزدی.

118 - شدم

معاشرم. در این مدت يك كلمه دروغ مصلحتي و غيرمصلحتي و قسم و كلمه خشن و ناملايم نسبت به خلق و غلام خود از ایشان نشنیده و هیچ مشرتري از ایشان نرنجیده، آنچه به خلق وعده داده، بي‌کم و زیاد همان را داده و قول خود وفا کرده، همه محسنات<sup>119</sup> را داراست ] اما [ چه حاصل که بابي است؟ به ایشان آنچه نصيحت مي‌نمایم که بيا مسلمان شو و از خداوند و آتش جهنم بترس، گوش نمي‌نماید و مي‌گوید تو عوام هستي و علم نداری؛ علما را جمع نما با ایشان صحبت علمي مي‌نمایم شاید چیزی اداراك نمایی. الحال این مجلس را مخصوص نصيحت ایشان فراهم کرده و به شما زحمت داده خواهش مي‌نمایم که ایشان را نصيحت فرمایید شاید ایشان نرم شود و مسلمان بشوند. با این امانت و دیانت و خلق و سلوک متأسفم که بابي باشند. علما در جواب گفتند: نه، نه، این طور نیست. از جبهه و سیمای ایشان پیدا است که مومن پاکند. این حرف‌ها لازم ندارد! عظیم بای اظهار داشت: تفصیلي ندارد از خود ایشان سوال نمایید! علما استبصار نمودند که: عظیم بای چه مي‌گوید! معرض داشتم: از کثرت محبت ایشان است هر چندگویند، بابي بودن ما هم بر کل واضح است. مدعی آنیم که اصل مسلماني نزد ما و آیین ما است، دیگران اشتباه نموده‌اند و مایل به اقدام و استفسار نیستند! پرسیدند: بابي‌ها چه مي‌گویند؟ متوکلاً علي الله بنای صحبت و اقامه دلیل و برهان نمودم.

همه نوع صحبت در میان آمده و تمام اهل مجلس گوش مي‌دهند. طرف صحبت بنده چهار نفر از علما معروفند: جناب بدخشاني، جناب ملا محي الدين، جناب ملاعادل مفتي و یکی از علمای دیگر. این چهار نفر از علما طرف گفتگو و صحبت بنده مي‌باشند و باقی برای گوش دادن حاضرند. جناب بدخشاني و ملا محي الدين مفتي هرگاه جوابي مي‌شنیدند و قانع نمي‌شدند، مکرر سوال مي‌نمودند که رفع شبهه ایشان شود مخصوصاً فاضل بزرگ بدخشاني از عمر ایشان هشتاد سال گذشته به زهد و تقوي و سلامت نفس معروف و مشهور، به کمال تاني و تامل صحبت مي‌فرمودند و از روي فکر و دانش جواب مي‌گفت. جناب ملا عادل و رفیقش بي‌انصافانه و بي‌شعورانه، خواه هم عمل و خواه مستعمل باشد، جواب مي‌گفتند. بعضي اوقات که راه صحبت رامسدود مي‌دیدند از جواب عاجز مي‌شدند با سخنان خشن و درشت مي‌خواستند ساکت نمایند و جواب دهند و یا دسترسي مي‌داشتند به

عصا و شمشیر جوایم گویند. فانی در هر گره که حضرت را فوق العاده متغییر می‌دیدم، به لسان محبت و شوخی و مزاح نار ضعیفه و بغضاء علما و حضار را خاموش و مخمود به محبت و بردباری تبدیل می‌نمودم. سه گره اتفاق افتاد که این بی‌چاره‌ها به کلی از جواب عاجز شدند و بعضی ایرانی‌ها و غیره از عاجز شدن و لاعن شعورانه تکلم نمودن ایشان، نیم استهزایی نموده و جهل ایشان معلوم کلی گردید. گره چهارم مجدد بنای صحبت گذاشتند. پس از قدری صحبت به کلی عاجز و راه فرار از هر جهت مسدود و بنای یاوه گفتن گذاردند. به قول و اصطلاح سمرقندی‌ها گفتند: ای مانید، اینها روند. اینها همان‌ها هستند که سی‌چهل نفر ایشان را می‌آوردند در بخارا و آرگنج<sup>120</sup> با خر سودا می‌کردند. از استماع این عنوان نهایت پریشان و متحترم که چه جواب گویم؟ معروض داشتیم: مولانا بنده با شما صحبت علمی می‌نمایم. اخبار و احادیث و آیات سخن گویم. جواب علمی دارید بفرمایید. اینها را مانید، اینها آنانند که با خر سودا و معاوضه می‌کردند؛ جواب ما نشد! آنها را که اسیر می‌کردید و می‌آوردید با خر سودا می‌کردید، جماعت شیعه بوده‌اند نه بابی! شما شیعه‌ها را اسیر کرده، در ایران و ترکستان با خر سودا می‌کردید و شیعه‌ها شما را اسیر کرده، در ایران با سگ سودا می‌کردند. سگ سنی و خر شیعه معروف است. چنان چه جامی علیه الرحمه می‌فرماید:

ای مغیچه دیر بده جام میم  
کامد ز نزاع شیعه و سنی قیم  
پرسند که جامیا چه مذهب داری  
صد شکر که خر شیعه، سگ سنی نیم

ما را صحبت علمی باید نه جدال و گفتار ناهموار! پس از قدری نصایح و موعظه جناب بدخشانی و ملامحی الدین اظهار داشتند که: شما می‌گویید حضرت مهدی آمده است و دلایل و براهنی هم بر ظهور ایشان اقامه می‌نمایید؛ بسیار خوب حرفی نداریم ولی حضرت مهدی که می‌آید برای قتل کفار می‌آید که تمام عالم را به دین اسلام دعوت نماید. ما احتیاج به آمدن ایشان نداریم. به حمدالله مسلمانیم و از اهل ایمان. هنوز ظلم عالم را فرونگرفته و دین اسلام از میان نرفته و شریعت مطهره نبوی (ص) به کمال نفوذ و اقتدار خود باقی است. حضرت مهدی بیاید و نیاید علی السویه است! چون این کلمات بی‌انصاف را از اهل

مجلس شنیدم بی‌اختیار برآشفتم، به زانوی قدرت و قوت نشستیم؛ متوکلاً علی الله پرده حجاب را دریدم آنچه گفتنی بود، گفتم.

قبل از این عنوان، بعضی حالات قبیحه مذمومه اهالی آن مملکت را ذکر می‌نمایم تا علت بی‌نیاز بودن ایشان از ظهور حضرت مهدی معلوم آید. استعمال بنگ و چرس- که از مسکرات و علت پریشانی افکار و جنون است- جایز دانند و علی روس انتهی- در قهوه خانه‌ها استعمال کنند و نسبت این عمل به پیشوایان قبل دهند و حدیث‌ها در فضیلت آن جعل کرده و نوشته‌اند. چنان چه وقتی از اوقات مخصوص و مخدومچه نام سمرقندی که اظهار دوستی و محبت می‌کرد، کتابی خواهش نمود که ایام بی‌کاری مطالعه شود. اجابت نموده کتابی دادم [که] دو حکایت از آن کتاب را خوانده و کتاب را پس داد.

### حکایت اول:

شخصی دزد قطاع الطریق، که همواره به قطع طرق و شوارع و یغما و چپاول و قتل و غارت مشغول بود. حکایت کنند که این شخص هزاران خانمان را بر باد و سبب هزاران بی‌سر و سامانی عباد و مردمان بی‌چاره شده؛ در شرارت و دزدی و قتل و نفوس مشهور آفاق بود. دفترچه بغلی تاریخی مانندی با خود داشته و آن چه از قتل یا دزدی و غیره گردید، در دفترچه ثبت نمودی. یومی از ایام به کنار رودخانه نشسته، شخص دیگری در کنار آب آرمیده دید. بعد از لحظه‌ای آن مرد از جای حرکت کرده یا علی اعلی می‌گفت. از گفتن آن مرد- کلمه یا علی اعلی- مرد دزد شرور یقین بر رافضی بودن این مرد نمود. فی الفور شمشیر برداشته، بی‌چاره [را] از پای درآورده و بکشت. بعد از کشتن فکر نمود، از کجا باید فهمید که این مرد رافضی بود، بلکه مسلمان بود، یا علی اعلی که بیشتر نگفت؟ در هر حال دست به جیب خود برد، دفترچه بغلی را بیرون آورده که این واقعه را هم جزء واقعات دیگر در دفترچه ثبت نماید. هرچه تفحص نمود از آنچه در این مدت نوشته بود اثری نیافت و کاغذ و دفترچه بغلی ایشان تماماً سفید بود. معلوم شد که مرد رافضی بود و از کشتن او تمام گناهان این مرد آمرزیده و حل شد، چنان چه از صفحه اوراق محو شده، نزد کرام الکاتبین معفو و محو گشت!

## حکایت دوم:

شخص فاضلی را نوشته بودند به شرف زیارت یکی از مشایخ زمان که اسم او در کتاب نوشته نبود، مشرف شد. زمانی که مریدان حضور داشتند و کاسه بنگ آب در گردش بود، به هر یک از حاضرین جامی از بنگ به اشاره حضرت شیخ دادند. از جمله هم به اذن حضرت شیخ به تازه وارد دادند. این بیچاره چون عادت نداشت و تمرد فرمایش جناب شیخ هم نتوانست نماید، جام را گرفته، جامه خود را نزد دهانش برده و بنگ آب را سرازیر به جامه خود نمود و دهن را پاک کرده و جام را پس داد، به طوری که احدی ملتفت نشد. بعد از لحظه [ ای ] تفریق مجلس شد. این شخص به خانه [ خود رفت و ] فی الفور لباس خود را بیرون آورد. کنیزی داشت، [ به او داد ] که بشوید و خودش به بازار رفت بعد از ساعتی به خانه مراجعت نمود. کنیز خود را دید که صورتش برآشفته، به کمال و هوش و ذکاوت آراسته، سخن از زمین و ناسوت سهل است، آسمان و لاهوت و ملکوت صحبت می‌نماید، به فصاحت بیانی ظاهر که محیرالعقول و افکار است. از حالات و گفتار ایشان، متحیر دست به چشم می‌مالد. بر زمین و بیسار نگاه می‌کند، شاید اشتباه کرده این خانه و کنیز از او نباشد و اشتباهاً به این محل آمده؛ عاقبت از کنیز پرسید: آیا تو کنیز من نیستی؟ اظهار داشت: چرا کنیز شما می‌باشم! پرسید: شما که به این فضل و دانش نبودید، چگونه دارای این مقامات شده‌اید؟ اظهار داشت: نمی‌دانم! جامه شما را به من دادید که بشویم. پس از شستن رنگ، سبزی رنگ آب برجامه سفید ثابت ماند. هرچه خواستم بشویم و پاک نمایم ممکن نشد. عاقبت آن محل را یک دم مکیدم. پس از مکیدن ابواب علوم در وجهم مفتوح و آنچه مستور بود در پیشگاهم مشهود آمد، کشف حجاب نمودم. به سرائر و به حقیقت هر مطلب پی برده و راه یافتیم.

بیچاره ساده لوح، دوان دوان نزد حضرت شیخ رفته، عباي جام بنگ آب نموده به ایشان داده شد. فرمودند: به شما داده بودیم، قسمت شما نشد و دیگری موفق گشت. انتهی! بعد از خواندن این دو حکایت، کتاب را به صاحبش داده؛ از حالات و اعتقادات حضرات، نهایت تحیر حاصل. علاوه بر بنگ، شرب مختلف که نوعی از خمر، بکله سکرش بیشتر

است، جایز و حلال دانند. قاضی مفتی در استعمال آن بی اختیار. روزهای عید و سایر ایام تفرج، قسمی قاضی و مفتی مست و بی هوش می شوند که خودداری نمی توانند بنمایند. اعمال مذمومه که قلم از ذکر آن خجل و وجدان از اظهار آن شرم می دارد جایز دانند.

منجمله حضرات و علما را مخاطب ساخته، اظهار داشتم: کدام قانون شما شبیه به اسلام است و چه چیزی شما به مسلمانی می ماند؟ یک یک حرکات مذمومه اهل آن مملکت را از روی عدم شکیبایی شمردم و به شرح آن پرداخته و انصاف طلب نمودم که در کدام شرح و قانون ارتکاب این گونه امور جایز است؟! چه وقت حضرت رسول شریعت و قانون آورده که شما به این شریعت و قانون مغرور [هستید و] احتیاج به ظهور مهدی (ع) ندارید؟! حضرات چون نقش دیوار، به جای مانده، از جواب عاجز گشتند.

عظیم بای دلال که میزبان بود، چون به این درجه مشاهده افتضاح نمود و علما را بی جواب و خجل دید بیشتر از این خلجت حضرات را نپسندیده، اظهار داشت که: صحبت شما معلوم آمد و همراهان شما هم البته بایی هستند. حال خوب است که رفیق شما، جناب حاج علی، قدری صحبت نماید و شما مثل سایرین گوش بدهید.

مقصد عظیم بای از این عنوان و تدبیر آن که جناب حاج علی در محاوره چون دستی ندارد و از احادیث و اخبار بی اطلاع است، در مقابل علما یقین است عاجز گردد و جبران خلجت علما و حضار خواهد شد!

معروض داشتم که: دوازده سال از عمر آقا ضیاء الله بیش نگذشته و در صحبت نمودن با آقایان حاضر است. اظهار نمودم: آقا میرزا ضیاء الله بفرمایید با آقایان صحبت نمایید، بسم الله، بفرمایید مشغول باشید. اگر چه تکلیف صحبت علما با طفل 12 ساله نهایت تویب و تحقیر بوده، ولی بدون ملاحظه گفته و کسی هم جرأت اقدام ننمود. پس از صرف غذا مجلس به محبت و مهربانی ختم شد. عود به منزل نمودیم.

مقصود از ابراز این حکایت در این مورد، ذکر مغرور بودن علما و اهل تسنن است و شریعت و قانون متداوله مرسوله، با آن که شریعت حالیه ایشان به هیچ وجه شباهتی به شرع مطهر حضرت رسول ندارد. مغرور شریعت مجعوله خودشانند و خود را بی نیاز و غنی دانسته، ظهور حضرت مهدی را منتظر نیستند و می گویند برای رفع کفار خواهد بود!

نه این حجت را تنها علمای تسنن می‌دانند [ بلکه ] علمای تمام مذاهب را يك<sup>121</sup> و طیره و منوال است. علمای هر ملت، دین خود را خاتم ادیان دانند و شریعت خود را ابدی شمرند و ظهور بعدی را مروج و مکمل شریعت خود دانند. هرگاه کسی به خلاف آنچه در دست دارند بگوید و بیاورد حکم به کفرش کنند و ایذا و اذیتش را بس صلاح و نجا شمرند. عود به حکایت خود نماییم و از احوالات خود آنچه بود، از آتش گرفتن رشت صورت گرفت، معذور داریم.

پس از سوختن رشت محلی که بتوانم تحصیل نمایم، یافت نشد و احدی راضی نشد که دکان یا حجره کرایه‌ام بدهد. اجناس حجره را به خانه- که با بازار مسافت کلی داشت- آورده، به فروش و جمع‌آوری مطالبات مشغول شده، به ترتیب زحمت بیشتر و سرمایه کمتر و ضرر و خسران زیادتیر و زندگی صعبت‌تر شد.

روزی رسیدگی در دخل و خرج نموده، ملاحظه نمودم که از سرمایه‌ام چهار تومان<sup>122</sup> باقی است و از بعد هر گاه مشغول شویم، یقین است که از تنخواه جناب آقا حاجی<sup>123</sup> میرزا ابراهیم باید صرف شود. زیاده از حد موجب پریشانی بنده شد. پس از فکر بسیار چاره جز جلائی وطن ندیدم.

جناب آقا میرزا ابراهیم و جناب آقا علی قزوینی با بعضی از دوستان دیگر را دعوت نموده، اظهار شد: وضع سلوک خلق را با بنده مطلعید. در این مدت آنچه زحمت کشیدم که جلائی وطن ننمایم و با دوستان ایام زندگی بسر برم، چاره نشد. سرمایه‌ام به تمامه از دست رفته، رسیدگی به حساب نمودم چهار تومان سرمایه مانده است. هرگاه از بعد مشغول شوم ناچار از تنخواه جناب آقا میرزا ابراهیم کاسته و خجالت و شرمندگی برایم باقی خواهد بود. لذا خیال حرکت از رشت دارم، ناچار از دوستان جانی باید مفارقت نمایم. آنچه دوستان منعم نمودند، سببی نبخشید. به دلیل و براهین معلوم نمودم که مسافرت اولی است.

آنچه از نقدینه موجود بود به جناب آقا میرزا ابراهیم داده و جزیی اجناس باقی بود و به قیمت یوم، تسلیم جناب آقا میرزا علی اصغر نموده که وجه آن را کارسازی، به جناب آقامیرزا ابراهیم نماید و خود بنده از چهار تومان مذکور، جزیی در خانه برای عیال

121 - را به يك

122 - در دست نوشته ش 37، دارایی را سه تومان آورد.

گذاشته، عازم بادکوبه شدم و حال معلوم نیست چه خواهد شد. قدری پاپیروس از رشت  
خریده، روانه انزلی شدم.

## [ 5- غربت گزینی ]

تفصیل حرکت از رشت (سنه هزار و سیصد و دو)

پس از مقارفت از رشت و داع با یاران روحانی و اهل بیت، متوکلاً علی الله به طرف انزلی روانه شد [م.] در توی کرجی چند نفر مسافر، که به ارض مقصود می‌رفتند، ملاقات شد. جناب حاجی محمد حسین کاشانی روضه خوان، حاجی ملامحمد حجام مازندرانی، آقا غلام علی کاشانی و علیا مخدره والده دارالحرام<sup>124</sup> جمال قدم ذکرو ثنانه بود، مع خدمه کاشیه حضرات سفر دریا می‌نمودند. بنده در خدمات حضرات همه نوع کمک و همراهی نمود.

پس از ورود به انزلی، والده راضی نشد که از ایشان جدا شوم، اظهار داشتند: که شما خیال بادکوبه دارید، خوب است به اتفاق به بادکوبه برویم! اگر چه بنده وجه کفاف نداشتم (فقط کرایه کشتی ممکن بود بدهم) محض امتثال فرمایش ایشان راضی شده، پس از توقف دو یوم عازم بادکوبه شدیم. از قضایای اتفاقیه پس از ورود به کشتی، هوا به قسمی متلاطم شده که اجزای کشتی خودداری نتوانستند نمایند. اشیاء و اجناس در زمان انقلاب و موجب دریا گاهی به طرف یسارو گاهی به طرف یمین می‌غلتیدند و باران هم به شدت هر چه تمامتر می‌بارد. جمیع همراهان در سطحه کشتی- که درجه سیم است- منزل دارند.

عفونت و انقلاب دریا، سر مسافری را گیج نموده، بی‌تابانه قی و استفراغ می‌کنند. رمق و حرکت از کل مقطوع، مثل سایر اجناس حین انقلاب دریا به یمین و یسار می‌افتند و خودداری نمی‌توانند نمایند. متوکلاً علی الله برخاسته<sup>125</sup> نزد ناخدا رفته، هر قسم بود راضی نموده که منزلی به ما در درجه دویم بدهند. وجهی از بنده درخواست نمود! وعده دادم که خواهم داد. نزد والده آمده، اظهار داشتم که شما را می‌خواهم در محل خوبی ببرم که از باران و صدمه آسوده باشید، وجهی از بنده خواستند، نداشتم بدهم. هرگاه میل دارید وجهی لطف نموده تا شمار از این محل حرکت دهم. اظهار امتنان نموده، وجه دادند. وجه را به

124 - دار و حرم

125 - برخاسته

ناخدا داده، منزل را گرفته، علیا مخدره والده را بغل گرفته، به کمال سهولت به درجه دویم برده، اسباب راحت ایشان را فراهم نمودم. جناب حاجی محمد حسین- که داماد ایشان بود- مع خدمه ایشان کاشیه را به درجه دویم نزد والده برد. بنده و حاجی محمد و آقا غلام علی کاشانی در سطحه کشتی به کمال شجاعت و استقامت متحمل باران و رعد و برق و تلاطم و انقلاب دریا بوده‌ایم. عاقبت جناب حاجی محمد طاقت نیاورده حینی که تمام لباسش تر و آب از کلاه پوستی‌اش با رنگ سیاه و به صورتش می‌ریزد، نزد ناخدا آمد. به زبان فارسی دست و ریش خود گرفته می‌گوید: آقای ناخدا، از برای خدا مگر مسلمانی نیست؟ منزلی به ما بدهید که از باران محفوظ مانیم! ناخدا روس بود. نه ناخدا فهمید که ایشان چه می‌گویند و نه منزلی بود که به ایشان داده شود.

پس از انقضای دویم، با زحمت هر چه تمامتر وارد بادکوبه شدیم. سرای حاجی آقا منزل نموده، پاپيروس که از رشت خریده بودم- از قضا، اجزای گمرک پاپيروس را ندیده [ بودند. ] هر پوندي<sup>126</sup> يك منات و نیم پاپيروس‌ها را فروخته صاحب پانزده منات پول شدم. پس از توقف سه یوم در بادکوبه، والده اظهار داشت که: شما خیال حرکت مگر ندارید که در فکر تدارک نیستید؟ معروض داشتم: اذن دارم ولی اسباب سفر نیست! عجلتاً در بادکوبه توقف می‌نمایم تا خداوند کی مقدر فرماید! پس از اصرار و تفصیل عرض شد که جز پانزده منات دیناری ندارم و از روی اضطرار از رشت حرکت نموده، با این وجه قلیل البته امکان حرکت ندارد. والده سر به جیب فکر فرو برد، اظهار داشت: خداوند کریم است.

[ بعد از آن ] والده، جناب آقا سید نصرالله باقراف [ را ] که یکی از سادات خمسه است، در غیاب بنده، طلبیده، اظهار داشت: اگر چه سه نفر با من همراه می‌باشند ولی آن قدر که میرزا مهدی در راه به من خدمت و محبت نمود و از عهده زحمتم برآمد، احدي از همراهان ننمودند و همیشه خدمات ایشان در نظرم می‌باشد و ایشان هم مأذونند که به ارض مقصود مشرف شوند. اظهار می‌دارند که پانزده منات بیشتر ندارم. در بادکوبه، توقف می‌نمایم تا وجهی فراهم کرده، حرکت نمایم. خوب است که شما ایشان را راضی کرده که با ما بیایند و مخارج ایشان را عهده می‌نمایم. در مسافرت انزلی به بادکوبه حالت همراهان و محبت ایشان را سنجیده و دیده‌ام، بدون ایشان مسافرت خیلی اسباب زحمت است! جناب سید نصرالله

آنچه شنیده بود اظهار داشته. فانی عذر آورده خواهش می‌نمایم معافم دارید. دوست ندارم رهین منت نفسی گردم! اظهار داشت: از قرار معلوم و تقریر والده هرگاه شما نبودید، خیلی صدمه به ایشان وارد می‌شد. [با] حال همراهان ایشان معلوم [است] که از عهده خدمت خود بر نمی‌آیند تا چه رسد به غیر! هرگاه با ایشان مسافرت نمایید البته بی‌اجر نخواهید بود. کرایه شما از بادکوبه به ارض مقصود چهل و یک منات است. پانزده منات که شما دارید بیست و شش منات هم به شما قرض می‌دهم با والده به ارض مقصود بروید. خوراکي هم با حضرات يك كجا هستيد. فرقي براي حضرات نمی‌نماید بلکه صرفه آنها است. هرگاه شما نباشید خرج بیشتر باید بنمایند. کربلايي قاسم و ساير دوستان را بر بنده شورانید. عاقبت قبول نموده، پانزده منات را تسلیم نموده، در کمال انقطاع عازم ارض مقصود شدم. بیست و شش منات هم از حضرات گرفته، تسلیم نموده روانه شدم.

مدت يك‌ماه باطوم و اسلامبول<sup>127</sup> و بيروت را طي کرده، به حيفا وارد شدیم. جمعی از دوستان به اتفاق جناب مستطاب آقا سیدعلی افغان به استقبال آمده، درحیفا ملاقات شد. از آنجا روانه عکا شدیم. علیامخدره والده و خادمه ایشان به حرم تشریف بردند. بنده وحاجي محمد و آقاغلام‌علي در مسافرخانه عکا وارد شدیم.

پس از ورود، به فاصله نیم‌ساعت، به زیارت حضرت مولی‌الوری غصن‌الله‌الاعظم<sup>128</sup> روعي به تراب قدوم، اطهره‌الفدا، فایز و از زیارت جمال‌بی‌مثل حضرت بهره‌مند شده و شکر الهی به جای آوردیم و بعد به تدریج زیارت ساير اعضاي افغان و دوستان حاصل گشت.

روز بعد، شمس اذن از سماء مشیت، سبحانی اشراق فرموده و اذن شرف آستان مبارک عنایت شد. با کمال خوف و رجا و قلبی پر از شوق و ذوق و بیم و امید، عزم کوی دوست شدم. چون به در خانه مبارک رسیدم، آقا میرزا آقاجان تشریف آورده، ما را دعوت<sup>129</sup> به منزل نمود. با پای لرزان و چشم‌گریبان از پله‌ها بالا می‌رویم. حرکت و رمق به کلی مقطوع، در بین پله‌ها از خوف نزدیک [بود] بیفتم. ناگاه نسیم عنایت الهی، نور برین آمد و ندای جان‌فزای خوش‌رحمانی به گوش سر و سر رسید، قلب را احیا و تازه نمود. با قلبی

127 - اسلامبول / اسلام بول. امروزه استانبول است.

128 - اشاره به عباس / عبدالبها جانشین حسین علی نوری / بهاء‌الله است.

تازه و صدري گشاده، بالا رفتيم<sup>130</sup>. پرده اتاق را بالا نمودند. به زیارت طلعت بی‌مثال، که چشم ابداع ندیده و نخواهد دید، مشرف شده، اذن جلوس عنایت فرمودند. اطاعت نموده و نشستم.

با چشم و گوش ظاهري زیارت لقاي حضرت ذوالجلال و بیانات مبارك رحمانی مرزوق و اصفا نمودم و از کاس عطاي مجاني خمر وصال نوشيدم؛ از خود بی‌خود گشته و به دوست پیوست پیوستم. از قیودات ملك به كلي رسته و از هر چه غیر اوست دست و دل شستم. محو جمال دوست به شکر الهی مشغول [ شدم. ] شرح مراتب نعمت وصال البتة به اوراق دفاتر ننگد و قلم و بیان از تحریر عاجز آید.

مدت نودیوم در عکا بودم و اکثر اوقات به لقاي حضرت ذوالجلال مشرف و به زیارت جمال سبحانی مرزوق و متنعم بودم [ م. ]

حین اول ورود، جمال قدم جل ذکره و ثنائیه روی تخت- که پهلوی پنجره‌ای که مشرف به دریا بود- جالس بودند. با انگشت مبارك اشاره فرمودند که از دست آخوندهای عمامه به سر چگونه خلاص شدي؟! بعد ذکر جناب ملامحمدرضا خویی را فرمودند که در حبس، بی‌خوف و ترس در مقابل اعدا [ به ] کمال استقامت صحبت و برهان نمودند. بسیار عنایت دربارهاش فرمودند. آثار بشاشت و سروراز وجه مبارك معلوم بود. فرمودند: عاشروامع الادیان بالروح و الريحان.

امر فرمودند چای بیاورند. ساقی احدیت جام چای عنایت فرمودند. پس از شرب چای و عنایات ربانی فرمودند: فی‌امان‌الله. در حین مرخصی به گوشه چشم نگاهی فرمودند که عقل و دل و دین به يك باره گرفتند و تاب و توان شکیبایی از دست بردند. چشم و نگاهی بود که دل عاشقان بی‌قرار را اسیر و گرفتار کرده و صدهزاران گردن‌کشان و سروران عالم را به تار موی حلقه مشك بارش آویخته، هزاران هزار عشاق به کمال شوق و اشتیاق آرزوی مشهد فدا نموده و در سبیل حضرتش جان و مال ایثار نمودند. جل‌جلاله و اعظم افضاله و اعلي قدرته.

بعضی از بیانات مبارک- که در نظر است- برای دوستان معروض می‌دارم تا غفلت و خطای این عبد بر کل معلوم آید که در یوم مبارک- از عنایات الهی و تاییدات ربانی- موفق به اقبال و عرفان شدم ولی از عدم اقبال به آنچه سزاوار این یوم مبارک بود، موفق نشده و از عهده خدمت برنیامده، ایام را به بطالت گذرانیده و اوقات را به هدر داده، از دوستان رحمانی مستدعیم که از خداوند رحمن جهت این عبد طلب آمرزش نمایند. در جمیع عوالم به ذکر و حب الهی موفق و با دوستان و اولیای الهی محشور فرماید. اوست مجیب و کریم، لا اله الا هو الغفور الرحیم.

آن ایام مسافری چهار نفر الی پنج نفر بیشتر مشرف نمی‌شدند. برای چهار نفر یا پنج نفر اذن عنایت می‌فرمودند. حضرات مشرف شده، مراجعت نموده، بعد چهار نفر دیگر را احضار می‌فرمودند. در حین تشرف متاخرین بیاناتی عنایت می‌فرمودند که شاهد حال و افکار کل بود و هر کس گمان می‌نمود که این عنوان مبارک، مخصوص است.

یومی از ایامی<sup>131</sup> که جمال قدم جل ذکره و ثنائیه در بهجی تشریف داشتند، روانه بهجی شدم. در بین راه خیال می‌نمودم که چه خوب است به حضور مبارک مشرف شوم و بجز بنده کسی نباشد و عنایات مبارک منحصر به خود بنده باشد. شریک و سهم نداشته باشم، این بود افکارم! پس از ورود به بهجی یک ساعت به ظهر مانده بود، آن وقت هم وقت تشرف نبود. صبح و عصر تشرف دوستان بود که برای مسافری اذن عنایت می‌شد. پس از ورود به قصر، محمد مصطفی تبریزی<sup>132</sup>- که در ایام نقض به ابوهریره معروف شد- آمدند و فرمودند: بسم الله، شما را احضار فرموده‌اند! به کمال شوق و شادی پله‌ها را طی کرده، نزدیک آستان مبارک رسیدم. صدای مبارک به فرمودن بسم الله، بسم الله به گوشم رسید. به زودی پس از بالای بردن پرده، داخل اتاق شده، به زیارت جمال سبحانی موفق شدم.

فرمودند: مرحبا، لا تحزن من شنونات الدنيا، ان الله محك في به كل الاحوال. اگر قلبت به سحر اعظم متصل است، ابدأ محزون نشو. انسان به مقامی باید فایز گردد که تمام اهل عالم

131 - یومی از عکا ایامی

132 - نام درست او محمد مصطفی نراقی است.

را در ظن خود مشاهده نماید. بسیار عنایت فرمودند. صحبت شیخ چغندر<sup>133</sup> را بیان فرمودند.

شیخ چغندر می‌گفت به خدا مکرر گفته‌ام این همه خلق خلق مکن، اینها محل می‌خواهند، زن می‌خواهند، روزی می‌خواهند و امی، بانی از من قبول نکرد؛ متصل خلق کرد. حال که خلق کرده و توش وامانده به من چه!

بعد فرمودند: در آستان مبارک مشرف شدم. هر چه از خدا بخوای و دعا نمایی مستجاب خواهد شد، بگو ببینم چه می‌خواهی؟ پس از اصغای این عنایت و مکرمت، دیگ طعمع به جوش آمد. در تمام شنونات ملکیه از علم، مال، منصب، وزارت، سلطنت و جمیع آن چه به خیال تصور شود، چون موج دریا در آینه قلب شکلی متصور و آرزوی وصول آن مقام می‌نمود. فی الفور پشیمان شده، خوف این که مبادا آن مقام و رتبه مرا از حب و بندگی حضرت رب العزه باز دارد، صرف نظر نموده و از آن چه آرزو کرده، توبه می‌نمایم. فغای تمام شنونات عالم ملکیه. از علم و جهل، غنا و فقر، بندگی و سلطنت. به نظر تحقیق و تدقیق مشاهده شده، چشم از کل پوشیده، رضای حضرت دوست را خواستم. [پس] معروض شد: الها، جز رضای حضرت تو، چیزی نخواهم و از آن چه غیر رضای تو است بیزارم. از فضل و عنایت جمال مبارک چیزی نخواسته و رضای الهی را خواستارم. فرمودند: فی امان الله.

یومی از ایام به آستان مبارک مشرف بودم. به جهت جناب استاد ابراهیم کلیچه پز لاهیجی استدعای آن نمودم. فرمودند: چنانچه دوستان میل شرف دارند ما هم میل داریم که دوستان را ملاقات نمایم ولی باید ملاحظه حکمت نمود. در این حدود، ما تبلیغ رامنع نمودیم. همین سرکار آقارا می‌بینید؟ اشاره به حضرت غصن الله الاعظم روحی به تراب قدم احبانه الفدا [نمودند] فرمودند: هرگاه کلمه‌ای بفرمایند تمام [مردم] این نواحی و اطراف اقبال می‌نمایند. یک نفر از اهل این بلاد موفق به اقبال شد، کارها کرد. ابدأ خودداری نتوانست نمایند. هر نوع بود ایشان را ساکت کرده، نگذاشتیم فسادی واقع شود. اهل این مملکت عرب می‌باشند و محروری مزاجند، پس از اقبال، سلوک خلق را نسبت به ما نمی‌توانند تحمل نمایند، به ملاحظه بر می‌خیزند، لابد منجر به نزاع می‌شود، نزاع که واقع

شد، فصل واقع می‌شود. فصل که واقع شد، امر تبلیغ معطل می‌ماند. ما می‌خواهیم که تمام اهل عالم موفق به اقبال شوند<sup>134</sup> و تمام قطعات عالم موفق به اقبال شوند و تمام قطعات عالم جنت ابهی شود و به کلمه یابهی الابهی موفق شوند!

بعد از بیانات، اذن برای جناب استاد ابراهیم عنایت فرمودند. رساله به اسم یکی از عباد، عنایت شد. جزء جمال قدم ذکره و ثنائیه لطف نمودند که منزل آورده استنساخ نمایم. در مدت تشرف مشغول به نوشتن آیات مبارک بودم. جزء نوشته، تقدیم حضور مبارک می‌نمودم و جزوه دیگر عنایت می‌فرمودند. آن چه به خطا این عبد نوشته [شده بود] به حضور مبارک رسانیده، به بنده لطف نموده و زمان حرکت از عکا با خودم آوردم.

یومی از ایام خدمت یکی از دوستان مهاجرین مشرف بودم. صحبت از جا در میان آمد. از جمله اظهار داشت: هرگاه در مقام ابتلاء و گرفتاری انسان را به سب و لعن نمودن و دارند و انسان در چنین موقعی سب نماید، نقلی نیست چه که به اختیار سب ننماید. به آفتاب هر قدر مدح و یا ذم نمایند، مدح و ذم به قائل راجع [می‌شود] نه به آفتاب. در این خصوص عنواناتی داشت. چون مرد [ی] سالخورده و از مجاهدین بود، جرأت جسارت ننمودم ولی از غیظ و غضب چون مار به خود پیچیدم. از مجلس بیرون آمده، به مسافرخانه وارد شدم ولی به غایت پریشان و از گفتار این مرد آشفته و حیران.

جناب آقامیرزا محمد، خادم مسافرخانه روحی لخلوصه بقدا در پی تحقیق و دلجویی برآمده و به هر زبان و تدبیری بود [مرا] واداشت که علت پریشانی و افسردگی [را] معروض دارم. آنچه واقع شده بود معروض داشته، پس از اطلاع، سکوت فرموده، تشریف بردند و آنچه را شنیده بودند به حضور مبارک جمال قدم جل ذکره و ثنائیه معروض داشتند!

فی العین جمال مبارک بنده را احضار فرمود. پس از شرف و موفق به الطاف سبحانی، فرمودند: اشخاصی که در اینجا با ما هستند، گمان ننمایید که به میل و رضای ما حرکت می‌نمایند. نفوس مختلفند. بعضی که ابداً خیال ترقی ندارند و گرفتار نفس و هوی می‌باشند. اولنک کالاتعام فی هم اصل، بعضی دیگر گاهی ترقی نمایند و گاهی تنزل، قلبی از عباد چشم از کل پوشیده به هوای محبت صمدانی در پرواز، جز رضای محبوب کمالی نجویند و نخواهند. همین جناب نبیل را می‌بینی؟! ایشان را فرستادم ایران برای تبلیغ. [همین که به]

تبریز رسید، تلگراف پی‌درپی در خصوص نبیل از تبریز نمودند. تلگرافاً ایشان را خواستم. پس از ورود به ایشان فرمودیم: نبیل سال‌ها در ظل امری بودی؛ سجیه و روش ما را ملاحظه نمودی، این چه حرکتی بود که از شما ظاهر شده و خلق را به شکایت آورده‌ای؟! اظهار داشت: جناب کلیم چنین دستورالعمل داد. مردکه جناب کلیم<sup>135</sup> شریک امر من است. بعضی از اینها را در اینجا حبس نموده، هرگاه بیرون نمایم خرابی می‌کنند. چاره‌ای جز نگاهداری ندارم! مدتی طولانی کشید، بعد فرمودند: فی امان الله. مرخص شدم. یومی از یام در بیت جناب کلیم مشرف شدم. پس از تشریف و عنایت، حکایت گرفتاری و ابتلائات دوستان را ذکر فرموده و حکایت داشتند ما هم در مازندران و تهران گرفتار شده‌ایم.<sup>136</sup> فرمودند: با جمعی از دوستان به قلعه شیخ طبرسی مازندران خواستیم برویم، به رودخانه آمل رسیدیم.

به حضرات و دوستان گفتم هر که هر چه از آثار و آیات با خود دارد در آب رودخانه آمل ریزد تا از برای او ودیعه باشد! کل آنچه داشتند ریختند مگر ملا میرزا جانی. آیاتی که متضمن حدیث مشهور کمیل بود در سجاف قبای ایشان بود. یا فراموش نموده و یا بیرون نیاوردند.

وارد قلعه نشده، ما را گرفته، نزد ملای آن محل که گوشت و پوستش از نان و نمک والد مرحوم تربیت یافته بود، بردند. آن نمک ناشناس ابداً حق نمک منظور نداشت و بنا به جستجو و استنطاق گذاشت.

از میان سجاف قبای ملا میرزا جانی، حدیث کمیل را بیرون آورده که [کمیل بن زیاد]<sup>137</sup> از علی بن ابیطالب (ع) سوال از حقیقت می‌نماید و حضرت بیاناتی که مشهور است، می‌فرماید. آخوند که این حدیث را می‌خواند می‌گوید: سید باب غلط بنوشته (بنوشته<sup>138</sup> به

<sup>135</sup> مردکه=مردک=مرتیکه. موسی برادر تتی حسین علی نوری است که همواره به وی وفادار ماند.

<sup>136</sup> - نخستین باری است که بهاء‌الله و یا پیروانش، میرزا جانی را ناکرده کار بزه‌کار شمردند. با این که بیشتر رویکردهای بهائی نوشت، بارها به این رخداد اشاره نمودند ولی به این روشنی جانی باری را بد نشمردند. دیگر این که خود بهاء‌الله جایی دیگر، از مهربانی زیاده از اندازه این «محبس» یاد کرد. چگونه می‌توان از این بازداشت شاید هم مصلحتی، به گرفتاری و ... یاد کرد؟! <sup>137</sup> - زیاد کمیل

<sup>138</sup> به زبان تبری: بنوشته/ بنویشته Banvešte/Banvište ی‌یرا نوشت، نوشته و نیز نوشته شده، می‌گویند و می‌نگارند. در اینجا: نوشت.

زبان مازندرانی است. جمال قدم جل ذکره و ثنائیه در آن روز تکلم فرمودند بعد تمام تفسیر و معنی آن را بیان نمودند.) گفتم: آخوند، نه چنین است که گمان کرده‌ای! نفس از احدی بیرون نیامد، عاقبت ما را حبس نمودند. بعد از دو شب بیرون رفتیم.

یومی از ایام مشرف بودم. پس از شرف و عنایت حمایت کشتن سیدمحمد و همراهان ایشان را بیان فرمودند.

سید محمد و آقا رضا قلی (از طرف ازل) حکومت ایشان را به عکا فرستاد و جناب مشکین قلم و عبدالغفار را به قبرس با ازل روانه نمودند که مواظب حالشان شوند. سید محمد و رفقاییش در دروازه عکا، بالای دروازه - محلی که مشرف به کوچه بود - به ایشان داده بودند. هر یک از مسافران ایرانی، به هر لباس که وارد می‌شدند، فی‌الغور به حکومت اطلاع داده، حکم به اخراجش می‌کردند و اسباب فساد و فتنه هر روزه برپا داشتند تا اینکه احباب به تنگ آمده و در صدد قتل حضرات برآمدند. آقا جواد قزوینی و آقا سید مهدی خواستند اقدام کنند؛ ایشان را خواستیم و نهی صریح نموده، نگذاشتیم که مرتکب قتل حضرات شوند. بعد از چندی بعضی از دوستان خودسرانه به خانه حضرات رفته و روز روشن هر سه نفر را کشتند و با شمشیر خون‌آلوده از خانه بیرون آمدند. شهر به هم خورد. پلیس<sup>139</sup> و سرباز دور خانه ما را محاصره کرده، متحیرند که چه نمایند؟! عاقبت نزد سر کار آقا رفته و عرض نمودند [که] ایشان کیبر را حکومت خواسته است. سرکار آقا تشریف آوردند، تفصیل را اظهار داشتند.

از خانه بیرون [زدیم و] به خانه حکومت رفتیم. پس از ورود، کل چون نقش دیوار ساکت و صامت بودند. بعد از [دقایقی] سکوت از ما اسم پرسیدند. فرمودیم اسم ما معروف و در دفتر حکومتی مثبت است! اظهار داشتند: شما بفرمایید! فرمودیم اسمی بهاء‌الله، مسکن نور. باز حضرات ساکت نشستند. از ایشان سؤال شد برای چه ما را در این محل آوردید؟ اظهار داشتند: شهر بهم خورده. آدم‌های شما در روز روشن سه نفر آدم [را] کشتند، باز شما می‌فرمایید برای چه ما را آوردید؟! فرمودیم: حضرت رسول شرب شراب و قتل نفوس را منع فرمود [اما] امت ایشان مرتکب می‌شوند؛ باید حضرت رسول را مؤاخذه نمود که چرا امت شما سبب قتل شدند و شرب شراب کردند؟ چه دخلی به حضرت رسول دارد؟!]

آدم‌های ما آدم کشتند و تقصیر نمودند چه دخلی به ما دارد؟! کل می‌دانند که حضرات را منع نموده [ای مولی آنان] خودسرانه اقدام کردند، بر ما چه قصوری است؟!]

از ابتدای واقعه تا زمانی که به خانه مراجعت شود، سی‌دو ساعت طول کشید.<sup>140</sup> تفصیل را به استانبول تلگرافاً اطلاع داده، به منزل مراجعت نمودیم. بیانات مبارک مفصل بود؛ آن چه به نظر مانده، این اندازه بود که عرض شد.

یومی از ایام، بعد از شرف و عنایات فرمودند: در بغداد علی‌رؤس الانتها مردم را به امر مبارک دعوت می‌نمودم. شیخ عبدالحسین<sup>141</sup> به جناب حاجی شیخ مرتضی<sup>142</sup> و سایر علماء نجف و کربلا نوشت و معروض داشت که مرا امری مهم رخ داد. به کاظمین تشریف آورده، تا ببینم چه باید کرد. جناب حاجی شیخ مرتضی زمان حرکت از خر سواری خود به زیر افتاد و به پایش صدمه وارد می‌آید، این مساله را [جز ضرر]<sup>143</sup> برای خود نمی‌بیند، مترصد است که پیش آید؛ تا آن که به اتفاق علما وارد کاظمین می‌شود.

شیخ عبدالحسین پس از ملاقات با علما، پرده از روی کار برمی‌دارد و مکنون خاطر خود را اظهار می‌دارد که بهاء‌الله در بغداد علی‌رؤس خلق را به دین‌بابی دعوت می‌نماید، جمع کثیری [را] به دور خود جمع کرده و هر روزه عده ایشان زیادتیر [می‌گردد]. بغداد معبر زایرین و مزار [بزرگان] دین است؛ هر گاه یک سال بدین منوال بگذرد به کلی دین اسلام پایمال و شریعت نبوی از میان خواهد رفت. به صحبت و دلایل نمی‌شود با حضرات مقابله نمود، بهتر این است که یک دفعه همت نموده، بشوریم و ایشان را از میان برداریم و خلق را آسوده کنیم.

جناب حاجی شیخ مرتضی قبول ننموده و اظهار داشت که ادعای این طایفه، ظهور مهدویت است. شناختن خدا و پیغمبر و امام از اصول دین است، تحصیل در فروع و اجتهاد در فقه است؛ مرا ببخشید و از مجلس حرکت نمود. مکتوبی به ما نوشتند که: «ندانستم حضرات مرا برای چه به کاظمین دعوت نمودند؟ پس از ورود، قصد حضرات معلوم شد. مقصودشان صدمه بر شما است. قبول ننموده، به نجف مراجعت می‌نمایم. از خداوند مسئلت می‌نمایم که

<sup>140</sup> - این کشتار دینی در 1288ه ق رخ داد. بیشتر یادکرد ها زمان بازداشت بهاء‌الله و دسته ای از

پیروانش را بیش از این دانستند. نگ پیوست: کشتار سه ازلی

<sup>141</sup> - عبدالحسین تهرانی/شیخ العراقین (؟ - 1286 ق)

<sup>142</sup> - مرتضی انصاری (1214-1281 ق)

شر حضرات را از سر شما کوتاه نماید. خداحافظ» خیلی عنایت درباره جناب حاجی شیخ مرتضی فرمودند.<sup>144</sup> بعد از رفتن حاجی شیخ مرتضی سایر علما نیز متفرق شده، جرئت اقدام ننمودند و از پی کار خود رفتند. شیخ عبدالحسین را چون این تدبیر موافق نیامد و از علما فایده مترتب نشد، از تبریز و سایر بلاد هر چه الوار مشهور و اشرار معروف بود، به بغداد طلبیده و وعده‌ها داده که هرگاه این طایفه را بکشی و یا کشته شوی، ثواب از حدود و شمار بیرون و نزد خداوند و انبیا رو سفید خواهید بود و بهشت منزل شما و حوری‌ها هم‌خواه شما خواهند بود؛ البته عوام و ارادل آنچه از دست برآید می‌نمایند چنانچه بعضی از دوستان را شهید کردند.

یومی از ایام در بهجی مشرف بودم. وجه مبارک به غایت بشاش و خندان بود؛ تبسمانه فرمودند: شخصی از ما سوال نمود که جبرئیل به حضرت علی بن ابی‌طالب چند گروه نازل شد؟ پرسیدیم که: به حضرت چند گروه نازل شد؟ اظهار داشت: دوازده هزار مرتبه جبرئیل به پیغمبر نازل شد. فرمودیم: به علی بن ابی‌طالب بیست و چهار هزار مرتبه جبرئیل نازل شده است؛ چه که ایشان باب علم بوده‌اند. جبرئیل یک دفعه، حین نزول بر پیغمبر، باید اولاً نازل شود به علی بن ابی‌طالب بعد نزد پیغمبر رود. یک دفعه هم که می‌خواهد مراجعت نماید، باز باید نازل به علی بن ابی‌طالب شود. دوازده هزار گره وقت نزول به پیغمبر و دوازده هزار گره وقت رجوع، می‌شود: بیست و چهار هزار!

خیلی تبسم فرمودند، بنده و سایر همراهان هر چه می‌خواستیم خودمان را حفظ کنیم، نمی‌توانستیم. ایضاً در همان مجلس فرمودند: گویند که حضرت رسول به معراج ترازو آوردند. یک پله ترازو پیغمبر نشست و یک پله ترازو علی بن ابی‌طالب. آن پله که علی نشسته بود، سنگینی نمود به زیر آمد و آن پله ترازو که پیغمبر نشسته بود سبک بود، رفت به

143 - واژه‌ای ناخوانا.

144 - «الکواکب الدریه...» 351-348/1 به این چالش اشاره کرد. البته آیتی در پایان گزارش آورد که: «عقیده بسیاری بر اینست که آن شیخ جلیل و مجتهد بنیل محرمانه و شبانه با حضرت ایشان ملاقات کرده. ولی بناء بر اینکه سندی نداریم از شرح آن می‌گذریم اگر چه بهائیان هم از قول خدام بیت سندی داشته باشند» با این تفاوت که این بار نه پیروان بهاء‌الله، بلکه خودی این ماجرا رابه مهدی رشتی باز گفت.

آسمان! این است عرفان و دانش خلق . هرگاه ترقی نمایند، بحث در مراتب قنبر و عباس نمایند که، مقام قنبر بالاتر است یا مقام عباس؟! [ایضاً فرمودند:] زمانی که از بغداد حرکت می‌کردیم و قاطر زیر بنه بود؛ در شرف حرکت بودیم [که] آخوندی پیدا شد. اظهار داشت: شما تشریف می‌برید، تکلیف ما چیست؟ به ایشان گفتم: برو شرح لمعه بخوان و یکسر برو به جهنم!! در این مدت توقف نزدیکی نکرد و سؤالی ننمود. در حین حرکت، از ما تکلیف می‌خواهد. ما گفتیم برو شرح لمعه بخوان و یکسر برو به جهنم!!

یومی از ایام در منزل جناب حاجی عبدالرحیم قناد، مهمان بودیم. جمعی از احباب، مسافرین و مهاجرین و مجاورین حاضر بودند؛ از جمله جناب حاجی قزوینی هم آن اوقات مشرف بود. مجلس به وجود مبارک حضرت غصن الله الاعظم- رومی به تراب قدوم احبانه الفدا- منور بود. جناب حاجی خلیل، آهسته به گوش آقا جواد قزوینی عنوانی داشت. آقا جواد به حضور مبارک حضرت مولی‌الوری معروض داشت که: حاجی خلیل عرض می‌نماید، در شکار نمودن، هرگاه شکار کشته شود، قبل از اینکه انسان به او برسد، حلال است یا حرام؟ حضرت مولی‌الوری فرمودند: حکم آن در کتاب اقدس مثبتوث<sup>145</sup> است. در حین تیرانداختن، اسم خداوند را یاد نماید، کافی است. هرگاه [به] شکار برسد و شکار مرده باشد، چون اسم خداوند [را] از اول گفته است، حلال است!

مع از ربع ساعت بیانات متفرقه داشت. فرمودند: در بغداد بودیم. شبی از شب‌ها بالای بام راه می‌رفتیم. مهتاب بود؛ از مهتاب خوشم می‌آمد. ماه [را]<sup>146</sup> تماشا می‌کردم. شخصی این اشعار را به صورت تلخی می‌خواند، خیلی خوب هم می‌خواند:

آفتی نبود تیر از ناشناخت

در بر یار و ندای عشق باخت

این چنین مویی که مشکین میر ما است

چون که مجنونیم، او زنجیر ما است

این چنین نخلی که قد یار ما است

145 - مسبوت

146 - به ماه

چون که دزدانیم، نخل دار ما است.

مکرر این اشعار را قرانت فرمودند که در آن مجلس بدون آن که بنویسم، در نظرمانده [ است. ] حضرت مولی الوری- روحی به تراب قدوم احبائه الفدا- هر وقت که تشریف به مسافرخانه و یا مجلس دیگر می‌آوردند، مجلس را منور و از بیانات مبارک، دوستان [ را منیر ]<sup>147</sup> و قلوب یاران را روشن می‌داشت. سایر اغصان نطقی و بیانی نمی‌فرمودند. یومی از ایام [ به ] بهجی رفته [ بودم. ] کنار عمارت طرف شرقی- بالای تپه سبزه- آقا میرزا محمد علی و آقا میرزا ضیاءالله و آقا میرزا بدیع‌الله و آقا میرزا ابوالقاسم ناظر را دیدم که روی سبزه نشسته‌اند و به بحث مشغولند. چون حضرات را دیدم به سمت ایشان روان شده، که به زیارت آقایان فائز شده، حظی نمایم. به کمال آهستگی و ادب به طرف آقایان روان شدم. پس از ادای سلام و اظهار بندگی و خلوص، اذن جلوس دادند. روی سبزه نشستیم. از قبل گویا صحبت شکار و تازی و اسب در میان بود. پس از نشستن و اظهار محبت مختصر نمودن، عود به صحبت نمودند و از اسب و تازی و شکار صحبت داشتند. صحبت طولانی شد و به آخر نمی‌رسید. بنده هم در این مدت از بیانات آقا میرزا محمد علی چیزی نشنیده و ایشان هم آقای غصن اکبرند؛ میل دارم که از فرمایشات و بیانات ایشان بهره ببرم. عاقبت عرض نمودم: مقصود از آیه مبارکه در فرقان که می‌فرماید: «انا عرضنا الایمان علی السموات و الارض و الجبال ان یحملها اشقن منها و حملها الا انسان انه کان ظلوما جهولا»<sup>148</sup> چه چیز است؟

این آیه مبارکه را بهانه نموده، سوالی نمودم که بیانی فرمایید و محفوظ شوم. آقا میرزا محمد علی، بنای تحقیق گذاشت. سبحان الله، چه تحقیق و چه بیانی که قلب و گوش از استماع آن مشمنز و روان افسرده گردد! هر چه می‌خواهم خود را تسلی دهم بر صحبت و یا امتحان خود بنده نمایم، نمی‌توانم. عدم فهم و بی‌خردی و دانش ایشان را محسوس می‌بینم. از طرفی هم چون غصن اکبرند، خود را نفی و مذمت و فحش می‌دهم که درباره غصن الله الاکبر عدم فهم نمایی؟! جهنمی بر بنده گذشت که فوق آن متصور نیست. نه می‌توانم تصور نمایم که نمی‌فهمند، چه که غصن اکبرند و نه می‌توانم قبول نامربوط‌های ایشان را نمایم،

147 - احزاب، 72. دسته نوشته کژی و کاستی دارد.

148 - احزاب، 72. دسته نوشته کژی و کاستی دارد.

چه که عنوانش بی‌معنی و واضح البطلان است. این افکار همیشه در [دل] و در خاطر جلو‌مگر بود تا زمانی که نقض این بزگوار ظاهر و علت افسردگی و آسایش قلب و فوادم گردید و شکر الهی به جای آوردم که، این بیچاره از اول بی‌پایه و مایه بود؛ جز پیچانیدن گیسو و تراشیدن پیشانی و نصف صورت و آرایش و زینت ظاهره، کمالی نداشته [است].  
انتهی.

یومی از ایام تلگراف از استانبول، از طرف حاجی شیخ محمد علی<sup>149</sup> رسید که، آقا میرزا یحیی- پسر آقا فتاحی (فتاحی)<sup>150</sup> قزوینی که ازلی است- وارد استانبول شده، خیال رفتن به قبرس دارد.

[وی] خواهش نمود که اذن عنایت شود [که] پس از مراجعت از قبرس به عکا مشرف شوند. از سما و مشیت سبحانی، اذن برای میرزا یحیی عنایت شد که پس از قبرس به [عکا] بیایند. پس از چند یوم، در مسافرخانه بودم که میرزا یحیی قزوینی وارد شد. پس از ورود، گفتگوی بنده با ایشان به خاطر رسید که وقتی در رشت به اتفاق جناب آقا سید جواد قزوینی- رحمة الله علیه- به منزل آمده و از صبح الی وقت غروب در منزل بودند. عاقبت اظهار شد که نقطه اولی روح ماسواه فدا، به یکی از دوستان در لوح ایشان، می‌فرماید که: تو درک لقای من یظهره الله خواهی نمود. هرگاه بنا است من یظهره الله در سینه مستغاث ظاهر شود، با بیان مبارک این لوح مغیر و عمر آن مرد کفایت ننماید. آقا میرزا یحیی در جواب اظهار داشته بود، هرگاه چنین لوحی از نقطه اولی دیده شود، بدون مجال قبول خواهم نمود؛ مجلس ختم شد.

پس از چندی دز مسافرخانه عکا ملاقات اتفاق افتاد. قبل از ورود میرزا یحیی، نظر به اطلاع جناب حاج شیخ محمد علی همه مسافری از رفتن میرزا به قبرس و خیال آمدن به عکا مطلع بودند. پس از ورود میرزا یحیی، ملا [محمد] علی دهجی، میرزا یحیی را مخاطب ساخت که: شیطان را ملاقات کرده [ای؟] میرزا یحیی از عنوان جناب ملا علی ملول شده اظهار داشت: شیطان کیست؟ آقا محمد علی فرمودند: قبرس مگر نرفته [ای]، با آنکه قبرس رفته‌ای، از من می‌پرسی که شیطان کیست؟ میرزا یحیی ازل شیطان است.

149 - او محمد علی نبیل قزوینی برادر سمندر قزوینی است.

150 - نام درست وی محمد حسن قزوینی پرآوازه به فتی است. نگ، یحیی صراف.

آقامیرزا یحیی قزوینی اظهار داشت: از کجا می گویی که ایشان شیطانند؟ آقامحمد علی به کمال بی اعتنائی اظهار داشت که از من بینه و برهان طلب می نماید و اعتنا ننمود. این تفصیل را به حضور مبارک جمال مبارک جلاله معروض داشتند. گفتگوی ملاعلی محبوب واقع نشد و غذا خوردن فرمودند به حضور مبارک مشرف شود. بنده را به حضور مبارک احضار فرمودند. پی تشریف فرمودند: [به او گفتم] ملا محمد علی هنوز آخوندی آخوند. مردکه، ترا به این کارها چه؟! هنوز ایشان ناظر به میرزا یحیی می باشد. چگونه مراد ایشان را شیطان خطاب می نمایی؟! کسی مأذون نیست با او راه برود. شما مواظب حال میرزا یحیی باشید. هرگاه جایی میل دارد برود، شما با ایشان بروید و چیزی که مخالف میل ایشان باشد، نگویید و کسی هم بجز شما با ایشان مراد نماند! بنده قبول نموده، مرخص فرمودند.

آقا ملا محمد دهجی، تا سه یوم به حضور مبارک مشرف نشد. روز چهارم در بیرونی حضور مبارک [غصن]<sup>151</sup> الله- روح لتراب احبائه الفداء- مشرف شد. عرض نمود: قربان، مردم می گویند در بهشت شیطان راه ندارد. حال، ما در بهشت می باشیم، باز شیطان دست از ما بر نمی دارد! حضرت عبدالبهاء فرمودند: این حرفها را می زنی که از تشرف به حضور مبارک محروم شدی! عرض نمود: حال که مبتلا شده ام. حضرت آقاغصن الله الاعظم به حضور مبارک قدم جل ذکره الاعظم توسط فرمودند. بعد از چهار یوم، آقا ملا محمد علی اذن شرف حاصل نموده و مشرف شدند. بعد از مرخصی از حضور مبارک، در مقام دلجویی، همه قسم سلوک و مهربانی بامیرزا یحیی می نمود.

یومی از ایام، به اتفاق میرزا یحیی [به] باغی که مشهور به رضوان است، به عنوان تفرج رفته؛ آقا میرزا صحبت از هر قبیل به میان آورده، بنای تمجید و توصیف از جمال و سیمای پسرهای ازل نمود که نور از جبین ایشان ساطع است و احدی رابه آن شکل و شمایل ندیده، بلکه یافت نخواهد شد. [لابد آدم بیچاره] به [قیافه] ساختگی و آرایش پسران میرزا یحیی فریب خورده و بیشتر اسیر محبت ایشان شده [بود]. چون این عنوان را از میرزا یحیی شنیدم، زیاده از حد محزون شدم. از آنجایی که امر مبارک بود مخالف میل

سخنی نگویم و مواظبت حال ایشان [ را ] به خود بنده محول فرموده بودند، پس از گفتارش با قلبی نهایت پریشان از باغ مراجعت نمودم.

نظر به وعده [ ای ] که یوم قبل آقا محمد جواد قزوینی از ما گرفته بود، به خانه ایشان رفتم. جمعی از مسافریین و مجاورین حضور داشتند. حضرت غصن الله الاعظم- روحی لتراب قدوم احبانه الفدا- تشریف داشتند. سفره گسترده و ناهار حاضر بود. حضرت آقا امر جلوس فرمودند. در دور سفره نشسته، مشغول صرف غذا شدیم.

حضرت غصن الله، متوجه میرزا یحیی شده، فرمودند خیلی زحمت مسافرت کشیده‌ای. در این شهرها که عبور کرده‌ای، کدام را پسندیده [ ای ]، وضع استانبول را چگونه دیده [ ای ]؟ [ عرض نمودند: بدشهری نیست! فرمودند: بعضی از شهر و قری برحسب ظاهر خیلی باشکوه و خوض طرز ساخته شده ولی از ورود به آن محل قلب انسان افسرده و روحش پژمرده شود. استانبول اگر چه بناهایش خوب و شهرش آباد است ولی انسان از ورود به آن محل افسرده شود. بر خلاف، بیروت اگر چه کوچکتر از استانبول است ولی هواش مفرح است. انسان نیز چنین است. بعضی از نفوس خوش سیما و نیک چهره و منظر به نظر می‌آیند<sup>152</sup> ولی دهن که باز می‌کنند<sup>153</sup> قلب [ را ] مضمز و روح را منزجر می‌سازند که انسان متنفر می‌شود. بعضی از نفوس کریه المنظرند ولی دهن که باز می‌نمایند، مفرح مانند مبهج روانند. روح را زنده نمایند و قلب را نشاط بی‌اندازه عطا نمایند! از استماع این بیانات مبارک، گویا خداوند رحمن روحی تازه عنایت فرمودند. از شوق و ذوق به قسمی سرور و متهیج<sup>154</sup> بودم که به وصف نمی‌آید و به مقام تقریر و بیان ننگجد، به شکر الهی قیام نمودم. جواب عنوانات میرزا یحیی را در باغ که شنیده بودم، از لسان مبارک حضرت مولی الوری شنیدم [ م. ] معلوم شد که از عنوانات مبارک میرزا یحیی چیزی فهمیده باشد!

یوم بعد، میرزا یحیی را جمال قدم ذکره و ثنائیه طلبید. پس از تشریف به آستان مبارک مرخصی عنایت فرمود به مسافرخانه آمد. از وجنات و احوالش معلوم بود که اطمینان برایش حاصل شد. از ایشان کیفیت حال مشرف شدن را پرسیدم، اظهار داشتند که: مطابق است امور این ایام [ با ] خلافت خلفای حضرت رسول که بعضی غصب خلافت نموده بودند!

152 - آید

153 - کند

معلوم است از استماع این نوع مطالب [به] شخصی محب، چه اندازه صدمه روحی وارد آید؛ مانند مار، به خود از غیظ پیچیدم و جرنیت تکلم و جواب ندارم. به کمال پریشانی و افسردگی وارد منزل شدم.

جناب آقا میرزا محمد- که زحمات مسافرخانه به عهده ایشان بود- بنده را چون زیاده از حد پریشان دیدند، کیفیت حال پرسیدند. آنچه طفره زدم، ثمر نبخشید. عاقبت عنوانی که میرزا یحیی نموده بود، معروض داشتم [سپس گفتم: از این که] جواب صحبت ایشان را به واسطه آن که مامور [به] سکوت بودم، نتوانستن بدهم. حواصله ام تنگ شده و علت پریشانی و افسردگیم گشته [است]. [جناب آقا میرزا محمد بنای نصیحتم گذاشت ولی ابداً رفع پریشانی نمی‌شود.

دو ساعت مع، آقا میرزا آقاچان به مسافرخانه تشریف آوردند. جزوه‌ای<sup>155</sup> از بینات مبارک، که به خط نزولی نوشته شده، با خود آورده بودند. (خط نزولی، خط مخصوصی است که آقا میرزا آقاچان در حین نزول آیات به سرعت تمام تحریر می‌نمود و خواندن آن خط خالی از اشکال نیست مگر کسی زیاد مداومت نماید.) لوح مبارک عربی بود. خطاب به میرزا یحیی قریب به این مضامین بود که: شما کسی هستید که از ایران حرکت نموده، به قبرس به ملاقات میرزا یحیی رفته‌ای و اذن، طلب نمودی که به عکا هم بیایی. بحر و بر طی کردی و یحیی را ملاقات نمودی و حال همه به عکا آمدی. الحال، خادم الله آستان آمده، او را به تحریر این آیات نمودم. بر شماست که پس از اطلاع، فلم و کاغذ برداری و بیایی به حضور. هر چه می‌خواهی سوال نما و هر چه میل داری بخواه تا عنایت شود. مبدا توقف نمایی؛ بشتاب و به زودی حرکت نما و بخواه هر چه میل داری!

وقتی که این لوح مبارک را میرزا آقاچان تلاوت نمود، فی الحقیقه بدنم مرتعش و اندامم به لرزه در آمد. جمیع حاضرین که حضور داشتند مثل نقش دیوار گشته، گویانفس از احادی بیرون نمی‌آید! پس از قرانت لوح به میرزا یحیی فرمودند: ملتفت بیان مبارک شدید؟ میرزا یحیی مضطرب شد. نزد آقا محمد جواد قزوینی رفته و عریضه‌ای به حضور مبارک

[توشت.] سوالاتی که از میرزا یحیی ازل نموده و ایشان جواب نداده بودند، عرض نمود و خود مراجعت کرد.

پس از ورود به مسافرخانه، بلافاصله میرزا یحیی را احضار فرمودند. فی الفور عزم شرف آستان مبارک نمود. پس از شرف (چنانچه اظهار می‌داشت حین نزول آیات بود و یکی از خواهشات میرزا یحیی هم این بود که درحین نزول آیات مشرف شود و به به چشم خود کیفیت نزول آیات [را] مشاهده نماید. معروض داشته بود [که] بر سبیل فطرت، بدون تامل و درنگ آیات ممکن نیست نازل شود مگر آن که نفسی موید من عندالله باشد.) از تفضلات الهی، تمام سوالات و خواهشات ایشان به شرف اجابت قبول و بحرالطاف، مواجه گشت. آنچه می‌خواست، عنایت فرمودند.

میرزا یحیی از شرف به حضور مبارک و ملاحظه نزول آیات، نتوانست خودداری نماید؛ لرزه به اندامش افتاد، نزدیک بود بی‌هوش شود.

وجه مبارک متوجه ایشان شده، احوالپرسی از سفر و قزوین می‌فرمودند. قدری که میرزا یحیی از غلق و اضطراب آسوده می‌شد یا نزول آیات می‌شد، مجدد میرزا یحیی نمی‌توانست خودداری نماید. ایضاً، در بین نزول آیات به میرزا یحیی عنایت می‌فرمودند و تسکین قلب برایش حاصل می‌شد. از قرار تقریر میرزا یحیی: «مکرر این قسم اتقاق افتاد که جمال قدم جل ذکره و ثنانه می‌فرمودند و نزول آیات بود و میرزا آقاخان هم نشسته، تحریر می‌نمود و من ایستاده بودم. گاهی قسمی مضطرب می‌شدم که طاقت ایستادن نبود و نزدیک بود بی‌هوش شده، بی‌فتم. عنایت الهی شامل می‌شد و در حین نزول آیات، وجه مبارک متوجه این عبد می‌شد و احوالپرسی می‌فرمودند. چون قدری تسکین قلب حاصل شدی، مجدد آیات نازل می‌شد»

مدت يك ساعت و نیم- از قرار تقریر ایشان- مشرف بود و در جواب سنوالات لوحی مطول در حضور خود میرزا یحیی از سماء مشیت رب الارباب نازل و به ایشان عنایت شده و به مسافرخانه آوردند. پس از ورود میرزا یحیی در مسافرخانه حالش دیگرگون مشاهده شد. به کلی اوهمات را ریخته، بعد از دو یوم به کمال سرور و شادمانی به شرف اقبال فائز گشت.

پس از فوز به ایمان، حالات خود را تقریر می‌نمود که: «والد ماجدم آقا فتحی یا فتاح قزوینی از روسای طایفه ازلی محسوب است و از طفولیت نظر به تربیت والد و معاشرت با مردم و تحقیقات لازمه نظرم به ازل بود، چه که ابوین و قبیله از طایفه ازلی بود [تد] و نشو و نما در آن طریقه نمودم. بعضی اوقات با طایفه بهائی صحبت می‌نمودم و جوابی در خور مطالب بهائی نداشت و مطالب ایشان را جز تصدیق چاره نداشتم ولی اطمینان قلب برایم حاصل نمی‌شد. برخورد حتم نمودم که مسافرت نموده، به چشم ظاهری جمال قدم و ازل، هر دو را ببینم و حق و باطل را از هم تمیز و تفصیل دهم؛ لذا از قزوین حرکت کرده. پس از ورود به استانبول تفصیل به جناب حاجی شیخ محمد علی معروض داشتم. رجای اذن از ساحت اقدس نمودم. پس از صدور اذن به قبرس رفتم. تمام امیدم به آن محل بود و همیشه از خداوند رحمن مسئلت می‌نمودم که نظرم خطا نشود و کام دلم در قبرس حاصل گردد و اطمینان قلب عنایت شود.

پس از ورود به قبرس و ملاقات نمودن با بعضی از دوستان میرزا یحیی و وضع سلوک دوستان ایشان با پسران میرزا یحیی، زیاده از حد موجب حیرت شد. آخر نه مگر این اولادها، اولاد ازلند؛ دوستان چرا باید به چشم حقارت نگرند و به خلاف ادب با ایشان تکلم نمایند؟! از مراتب محب، اغماض می‌نموده و حرکات دوستان ازل و اولاد ایشان را حمل بر محبت می‌نموده، تا آن که به حضور ازل راه یافتیم. پس از ملاقات، از ایشان سوال اسامی حروف حی را نمودم. جواب: «ترا به این فضولی‌ها چه؟!» شنیدم. از عرایض خجل شده، چیزی عرض ننمودم. یوم بعد که ملاقات اتفاق افتاد، از کیفیت آسمان‌ها سوال نمودم. آسمانی<sup>156</sup> که انبیاء ذکر نموده‌اند، مقصود چیست؟ آسمان اول و دویم و سیم از چه جنس می‌باشد؟ ایضا، جواب منکر شنیده، سکوت نمودم!

حرکات اهل بیت ایشان و دوستان، و گفتار خود ازل در جواب سنوالاتم، زیاده از حد موجب پریشانی حواسم<sup>157</sup> گشته و هر چه می‌خواستم حمل بر محبت نمایم، نتوانستم. بالاخره مراتب محبت و تقلید زیادتی نموده، همه حرکات ایشان را حمل بر صلاح و صواب دانسته و خود را تسلی داده که ایشان صلاح مرا بهتر و تکلیفم را خوبتر می‌دانند.

---

156 - آسمان

157 - هواسم

مدتی در قبرس بوده، هر روز به مصیبتی گرفتار و به وهمی دچار بودم تا آن که صلاح بر حرکت دانسته، عرض نمودم که می‌خواهم مرخص شوم. مستدعیم که در حضور خود بنده، الواحی به اسم والد ماجد و دوستان قزوین عنایت فرمایید. مقصودم این بود که آیات از روی فطرت نازل می‌شود و یا باید فکر نماید و بنویسد؟ هرگاه فی‌الحقیقه از روی فطرت، آیات نازل می‌شود، همه [تفصیلاتی را]<sup>158</sup> که مخالف میل دیده‌ام، باید حمل بر محبت و مصلحت نموده و الا زحمت به خود راه نداده، فکر دیگری نمایم.

پس از وعده‌های طولانی، یومی از ایام، به حضور خواستند و قلم در دست گرفته، مشغول به تحریر شد. به نهایت تانی و فکر تحریر می‌نمود. گاهی که غلط می‌نوشت، انگشت خود را با آب دهن تر نمودی و آنچه نوشته بود، حک می‌کردی و یا دوباره، نوشتن را از سر می‌گرفت. پس از زحمت‌های بسیار و حک و اصلاح زیاد، یک صفحه مختصر نوشته، به من داده، تشریف بردند و باقی را وعده به فردا داد. بعد از دو روز ایضاً مثل قبل، در مجلس جالس، مکتوباتی به اسم هر یک از دوستان به تفضیل مذکور - که مکرر حک می‌کردی - نوشته و تسلیم نمود.»

بنده از صحبت‌های آقا میرزا یحیی، گمان از اغراق و دروغ نمودم که، چگونه می‌شود ازل با آن وضع و ادعا نتوانند مکتوبی بدون فکر بنویسند که محتاج به حک و اصلاح نشود؟! معروض داشتم که: خیلی بعید می‌نماید و نمی‌توانم فرمایشات شما را به این درجه قبول نمایم که میرزا یحیی از نوشتن مکتوب عاجز باشد و مکرر حک و اصلاح نموده، عاقبت نتواند تمام نماید!

میرزا یحیی چمدان<sup>159</sup> خود را وا کرد. مکاتیبی [را] که ازل به اسم الواح برای آقا فتاح و سایر دوستان قزوین و میرزا یحیی نوشته بود، نشان داد. «بسم الله المرهوب المستعان» و باقی آن فارسی بود. در یک صفحه سه چهار موضع هر دو مکتوب معلوم بود که نوشته شده و بعد با آب دهن پاک کرده، سیاهی آن محل نمودار بود.

میرزا یحیی اظهار داشت که پس از مشاهده این حالات مرخص شده، روانه راه شدم. به قسمی از حرکات این مرد پریشان شدم که به وصف نمی‌آید. گاهی خواستم خود را در بحر

158 - تفصیلات که

159 - چمدان

بیندازم و جهان فانی را وداع نمایم که تمام عمر خود را صرف راه این نمودم. سب و لعن از مردم شنیدم و به انواع و اقسام مصیبت دچار شدم و عاقبت معلوم آمد که همه زحمات هدر رفته و آنچه تصور نموده بودم، خطا بود. باز خود را تسلی می‌دادم که به حمدالله رسیدیم و دانستیم که از بعد چه باید نمود!

درباره ازل- که امیدهای کلی داشتم و تمام توجهم به ایشان بود- معلوم آمد که خطا بود. درباره جمال قدم که به طریق اولی گمان حقانیت نداشته و تمام امورات را دکان و ریاست فرض کرد، بلکه یقین نموده بودم<sup>160</sup>. با همه تفضیل، دیدن هر چیز را بهتر از ندیدن دانسته و علم هر شیء را به از جهل شمرده، قصد عکا نمودم.<sup>161</sup> روز اول الی یک هفته، حالم همان بود که دیده و فهمیده بودی. پس از تشریف به حضور مبارک و استدعای جواب سنوالات و نزول آیات، الحمدالله به کلی رفع شبهات شده، به شکر الهی قیام نمودم.

مطالبی که میرزا یحیی در خصوص ملاقات ازل و دوستان ایران ازل حکایت می‌نمود، کتابی جداگانه لازم [دارد]، فانی به همین قدر اختصار کفایت نمود. والله اعلم بالصواب.<sup>162</sup> در ایام تشریف به حضور مبارک و مدت اقامت در عکا- که نود یوم بود- به انواع و اقسام عنایات مفتخر [گشتم]. اطوار و حرکات عجیبه مشاهده نمودم که شرح آن موجب تطویل کلام [است] و دوست هم ندارم که ذکر از خوارق عادات و معجزات نمایم و به آنچه عرض شده، اکتفا نموده، از دوستان ملتمس دعای خیرم. امیدوارم که به دعای خیر یادم نمایند.

پس از مدت معلوم، اذن مرخصی عنایت شد. با جناب مستطاب آقا سیدعلی افغان عازم ترکستان شدم. پس از ورود به بادکوبه، جناب آقا سیدعلی افغان فرمود: عشق آباد خواهم رفت. شما در بادکوبه میل دارید بمانید، میل به رشت هم دارید، بروید! از استماع این عنوان زیاده از حد پریشان شده که [در] بادکوبه چگونه توقف شود و رشت با کدام پول و وضع بروم و کارم چه خواهد شد؟!]

جناب آقای سیدعلی به طرف عشق آباد حرکت فرمود. بنده را در بادکوبه گذاشته، دیناری هم خرجی ندارم که رفع احتیاج نمایم. کربلایی قاسم زنوزی کاروانسرای در بادکوبه اجاره

160- نمودم

161- نمود

162- چند نامه ازل و بهاءالله به یحیی صراف در دست است. دریافت این نکته چندان دشوار نیست که هر دو تن در این زمینه یک سویه‌نگریستند و گزافه نوشتند.

نموده بود. به آن سرای رفته، در حجره دالاندار آن سرای- که ملاعبده الله نام داشت و اظهار اقبال می نمود- منزل نمودم. به معاشرت و مصاحبت دوستان محفوظ و مسرور، به ذکر و ثنای الهی مشغول بوده، شروع به تحریرات نمودم و امر معاش به تحریر آیات و الواح به طور خوشی می گذشت. پانزده منات هم علاوه از خرج، تحصیل شد.

از شدت اشتغال به تحریر، دستم به واسطه صدمه ای که از طفولیت کشیده بود، درد گرفت به قسمی که از تحریر به کلی عاجز شدم. کار دیگری هم به واسطه اشتها به امر مبارک در مدت قلیل نه می توانستم اقدام نمایم و نه دوستان صلاح می دانستند. ناچار به صلاح دید دوستان به طرف عشق آباد روانه شد [م].

پس از ورود به عشق آباد، در سرای حاجی میرحمید قره باغی<sup>163</sup> منزل کرد [م]. پس از توقف یک یوم، دوستان از ورودم ملتفت شده، بنده را ملاقات نمودند و دعوت به سرای و منزل خودشان کردند. از روی عدم میل برای اتاقی به منزل حضرت دوستان- آقا سیدعلی افغان، میرزا ابوالقاسم ناظر، آقا حسین علی احمد اف، آقا محمد رضا ارباب<sup>164</sup>، استاد اکبر بنا<sup>165</sup> و سایر دوستان- رفته و در حجره جداگانه ای منزل کردم.<sup>166</sup>

مدت سه یوم [در] عشق آباد گردش و تماشا می کردم. کاری که مناسب حال باشد، نیافتم. وجهی که از امر تحریر در بادکوبه عاید شده بود، مصرف راه ورود عشق آباد شد. وجهی باقی نمانده [بود] که مشغول کار شوم لذا بعد از سه یوم، دامن همت بر کمر زده، ترک قیودات و بزرگواری کردم. در جرگه فعله ها مشغول به فعلگی<sup>167</sup> شدم. دوستان ملتفت شدند. با تأسف اظهار نمودند که شما صبر نمایید، برای شما کار مناسبی تعیین می نمایم. قبول ننموده، به فعلگی<sup>168</sup> مشغول شدم<sup>169</sup>.

163 - قرباغی

164 - نگ، محمدرضا کاظم اف.

165 - نگ، علی اکبر یزدی.

166 - اشاره به مهمانسرا و یا جایگاهی برای پخش دین و دارایی بهائیان در آن سامان است. با آگاهی هایی که در دست است، این ادعای میرزا مهدی پذیرفته نیست زیرا نامبردگان در آن روزها یک جانی زیستند که همخانه باشند.

167 - فعلگی

168 - فعله

169 - دیدم.

در ایام فعلگی آنچه از دست برمی آمد مسامحه نمی نمودم. فعله‌ها [بی] که با بنده مشغول خدمت بودند، همه عاجز می شدند و روز دیگر به آن محل به فعلگی نمی آمدند. تا آن که صاحب بنا را دل به حالم سوخت؛ اظهار داشت: لازم نکرده به این درجه به خود زحمت بدهید، فقط با فعله همراهی نموده، ما از شما راضی خواهیم بود! معروض داشتم: از شما مزد می گیرم که به فعلگی مشغول شوم. آنچه از دستم برآید هرگاه ننمایم و مسامحه کنم، عندالله معاقبم. مزد [بی] که از شما می گیرم، درخور و جزای آن باید خدمت نمایم. میل دارید در منزل شما فعلگی می نمایم [و اگر] میل ندارید به جای دیگر می روم!

یومی از ایام جناب استاد علی اکبر بنا تشریف به منزل آوردند. فرمودند: حضرت غصن الله الاعظم- رومی لثراب قدوم احبانه الفدا- درباره شما سفارش مرقوم فرمودند که شما را به کاری واداریم. خوب است شما صبر فرموده، مشورت شود و کار مناسبی برای شما پیدا نمایم. معروض داشتم: مقصود به اشتغال است! عجالتاً مشغولم و به کار دیگر - با حال حالیه- مشغول نگردم.

مدت نوزده یوم در هوای گرم تابستان به فعلگی مشغول و به کمال قناعت به سر می برم. روزی یک شاهی الی دو شاهی صرف معاش یومیه می کردم. میرزا مهدی نام ایروانی- که اظهار ایمان می نمود- در عشق آباد مشغول به رنگ سازی بود. به بنده فرمودند در هوای تابستان، میان آفتاب زحمت کشیدن، مخصوصاً برای شما که هرگز زحمت نکشیده، به عزت و راحت عمر را گذرانیده [اید]، خالی از زحمت نیست. هرگاه میل داشته باشید، [می توانید] با من به رنگ سازی مشغول شوید. <sup>170</sup> از فعلگی روزی دو قران پول می گیری و تمام روز در میان آفتاب در زحمتی؛ با من هرگاه باشی، روزی یک قران و نیم به شما می دهم. در سایه مشغول رنگ سازی می شوی. فانی قبول نموده. در خدمت آقامیرزا مهدی به رنگ سازی مشغول شدم.

مدت نوزده یوم به خدمت آقا میرزا مهدی مشغول بودم ولی متأسفانه آقا میرزا مهدی در حین مخلوط نمودن رنگ ها، بنده را مخصوصاً به جایی می فرستاد که اطلاع از ترکیب و مخلوط نمودن رنگ ها نیابم. حرکت و سلوک ایشان بر بنده ناگوار بود، با این تفصیل تحمل می نمودم.

از فعلگی ده منات پول جمع نموده، خیال می‌کردم که چیزی هم از آقا میرزا مهدی گرفته، خرجی برای اطفال بفرستم. تفصیل به آقا مهدی معروض داشتم [که] مدتی است از رشت بیرون آمدم. امکان آن که وجهی [به] رشت بفرستم، فراهم نیامد. قدری پول از فعلگی فراهم نموده، شما هم مواجب نوزده روز را داده تا وجهی برای عیال و اطفالم بفرستم. آقا میرزا مهدی اظهار داشت: وجهی ندارم. از آقا حسین علی احمد اف- که از دوستان است- بابت رنگ عمارت ایشان طلبکاریم. نزد ایشان می‌رویم، پول گرفته، به شما می‌دهم. به اتفاق، نزد آقا حسین علی رفته، مطالبه پول رنگ‌سازی نمودیم: اظهار داشت که: کار شما تمام نشد، هر وقت تمام شود وجه خواهم داد! آن چه التماس نمودیم که یک رنگ دیگر بیش نماند، مبالغه مایه و زحمت کشیده‌ایم، عجلتاً ده منات پول بدهید، به میرزا مهدی می‌خواهیم بدهیم که به رشت بفرستد، قبول ننمود. از محل دیگر هم آقا میرزا مهدی نتوانست وجهی فراهم نماید. چون حال را بدین منوال دیده، زحمات نوزده یوم رنگ‌سازی ما هدر رفت، دست از مصاحبت آقا میرزا مهدی کشیدم.

[پس از آن] نزد شخص ارمنی رنگ‌سازی، به شرط آن که هر روز مواجب خود را بگیرم، رفتم. مدت یک هفته با استاد ارمنی به سر برده و مواجب خود را هر روزه می‌گرفتم.

یومی از ایام خانه [ای راکه] دارای شش اتاق بود نشان داده که سفید نمایم. بزودی انجام داده، خواستم به منزل مراجعت نمایم. دیگری طالب شد که دیوار خانه او را سفید نمایم. چون وقت داشتم، قبول نموده، مشغول شدم. در بین اشتغال، استاد ارمنی آمد و بنده را به کار دیگر مشغول دید؛ بنای تعرض گذاشت که: شما را در فلان محل فرستام، چرا [به] شغل دیگر مشغولی؟! اظهار شد که کار آن محل را تمام نمودم، منزل آمدم. این مرد را دیده، به چهار قران سفید کردن این دیوار را قطع نمودم و این وجه هم متعلق به شما است و مواجب همان است که هر روزه از شما می‌گیرم. سخنانم را حمل بر دروغ نمود. به این زودی چگونه می‌شود که آن شش اتاق را تمام نمایی؟! البته محال است! غرغر<sup>171</sup> کنان به منزل معین رفت. دید کاری که محول کرده بود، انجام داده، قصوری ننموده [ام]. با این تفصیل غیظ و غضبش فرو ننشست و اظهار داشت: با آن که محل را تمام کرده‌ای، بنا نیست به کار دیگر پردازی! چون قصوری نداشته، بلکه مقصود نفع استادم را ملاحظه

نموده که وجهی عاید شود و بی‌کار هم نباشم [برای همین] تعرض ایشان را نتوانستم تحمل نمایم. [با] ایشان وداع گفته، به منزل مراجعت نمودم. از جمیع جهات پانزده منات از فعلگی و مزدوری عایدم گشت. پانزده منات را برداشته، اسباب رنگ‌سازی خریده و در بازار روان شدم. با آن که ابدأ ربطی از ساختن رنگ و قاطی کردن آن ندارم، به سعی و کوشش، استاد رنگ‌ساز و شیشه‌بری شدم. پس از اشتغال [به] رنگ‌سازی و شیشه‌بری در مدت دو ماه و نیم، مبلغ دویست منات پول فراهم کردم. به طرف رشت- به ملاقات دوستان و اطفال - روانه شدم.

## [6- سفر گیلان، واپسین یادداشت]

مدت مسافرت شانزده ماه طول کشید که وارد رشت شدم. در رشت مشهور به جبرئیل بودم. بعد از ورود، باز مردم از گوشه و کنار زمزمه و ضوضاء بلند می‌کردند که جبرئیل وارد رشت شده [است].

یومی از ایام، از میدان بزرگ عبور می‌کردم. جناب حاجی غلام علی مشهور [را] که معلم قدیم بنده بود و در ایام تشریف به عتبات و عالیات اجمالی از ملاقات ایشان ذکر شد، ملاقات نمودم که با جمعی از مریدها با لباس و حرکات مقدس‌مآبی که نعلین پوشیدن، تختک انداختن و جوراب و شال کمر آویزان کردن و آستین پیراهن و قبا را نبستن، به تائی و تبختر راه رفتن باشد، با دبدبه و کوبه نمودار [گشت]. به مجرد دیدن، بنده را شناخته، آوازم نمود. نزدیک رفتم. احوال‌پرسی کرده و تعرض نمود که: معلم شما بودم چرا پیشم نمی‌آیی و دیدن نمایی؟ معروض داشتم: دو یوم است وارد رشت شده [ام،] معذور دارید. فرمودند: البته منزل ما بیاباشماکار اختصاصی دارم، البته آمده باشید! تعظیم نموده، مرخص شدم.

شب حکایت را به دوستان معروض داشتم که چنین اتفاق روی داده؛ کسی با بنده همراه شود، منزل جناب حاجی غلام علی بروم. دوستان صلاح ندانستند که: ایشان تازه از کربلا و نجف آمده و ریاست تازه تحصیل کرده، رفتن شما هم ابدأ صلاح نمی‌باشد! از آنجایی که وعده داده بودم...

\*\*\*\*\*

همانگونه که پیش از این آمد، دفتر میانه 400 و 401 نسخه‌های خطی فارسی کتابخانه ملی ترکمنستان پیدا نیست تا مهدی جعفراف رشتی را فراتر از این بشناسیم. کناره دو برگ پایانی دستنویس شماره 37 یادداشت سفر رشت آمده است. گرچه در آن دفتر نیز گزارش بازگشت به زادبومش پایان نمی‌یابد، با این همه، برای دریافت هر چه بهتر ویژگی یادمان‌هایی از این دست، بجاست که فرازهای زیر را بخوانیم:

«از جمیع جهات پونزده منات پول از فعله و مزدوری و غیره عایدم گشته بود [پانزده] منات را برداشته، اسباب رنگ‌سازی خریده، در بازار...<sup>172</sup> افتادم. با آن که ابداً ربطی از ساختن رنگ و قاطی نمودن آن ندارم، با سعی و کوشش استاد رنگ‌ساز و شیشه‌بر شدم. پس از توقف دو ماه و نیم از امر رنگ‌سازی و شیشه‌بری مبلغ دویست منات پول فراهم کرده، به طرف رشت - به ملاقات دوستان و اطفال - روانه شده، پس از شانزده ماه مسافرت وارد به رشت شدم. دوستان و اطفال را ملاقات و دیدن نموده، به دید و بازدید مشغول بودم.

پس از مدت يك ماه ملاحظه شد که توقف در رشت و حال حالیه برایم مشکل است، بلکه امکان ندارد لذا مخارج راه برداشته و تتمه پول را برای عیالم و اطفال گذارده، متوکلاً علی‌الله عازم عشق‌آباد شدم.

یومی از ایام از میدان بزرگ عبور می‌کردم. حاجی غلام علی مشهور - که معلم قدیم بنده بود، از کربلا با فرمان اجتهاد به رشت آمده، به نیابت امام جمعه، مشغول قضاوت بود. با جمعی از مریدها، با لباس و حرکات مقدس‌مآبی - که نعلین و تختک انداختن و جوراب به شال کمر آویزان کردن و آستین پیراهن قبا را...<sup>173</sup> به تانی و تیختر راه رفتن باشد - با دبدبه و کوبه نمودار. به مجرد دیدن، بنده را شناخته، آوازم نمود. نزدیک رفتم، احوال‌پرسی نمود و گله نمود که: معلم شما بودم، چرا پیشم نمی‌آیی و دیدنم ننمایی؟ اظهار داشتم: دو یوم است وارد رشت شدم، معذورم دارید. فرمود: البته منزل ما بیایی، کار خصوصی دارم. منزل در...<sup>174</sup>، البته آمده باشید! تعظیم نموده، مرخص شدم.

172 - واژه‌های ناخوانا

173 - چندواژه افتاده و یا ناخوانا

174 - چند واژه افتاده و یا ناخوانا

شب، حکایت را به دوستان معروض داشتم که امروز چنین اتفاق افتاده، کسی با بنده همراه شود، منزل حاجی غلام علی بروم. هیچ کس نیامد و صلاح در رفتن بنده هم نداشتند. از آنجایی که وعده داده بودم، متوکلاً الرحمن به خانه جناب حاجی غلام علی رفتم. هنوز در کتابخانه به قرائت تعقیبات نماز مشغول بود. بعد از پرسش بنده<sup>175</sup> اظهار فرمودند. در کتابخانه مشرف شدم. در حین ورود بی تمهید و مقدمه پرسید که: چه مذهب داری؟ بنما! معروض داشتم: الحمد لله، مسلمان و از شیعیان علی بن ابی طالب (ع) جناب استاد فرمود: الحمد لله، الحمد لله، بسیار خرسند شدم. درباره شما بعضی سخنان شنیده، خیلی متأسف بودم؛ البته الحمد لله بی اصل بوده است. خیلی متأسفم که درس نخوانده‌ای، لطف و استعداد خدادادی که شما داشته‌اید، هرگاه چهار پنج سال مداومت می‌کردی، بی‌مثل بودی و...<sup>176</sup> ولی صد حیف که تحصیل را تمام ننموده و زحمت را هدر داده‌ای. معروض داشتم: حکایتی به نظر آمد؛ هرگاه اذن بدهید، معروض می‌دارم. گفت: بفرما! معروض داشتم یومی از ایام، در مجلس اعیان و امرا، شخص ژولیده‌مویی، قلندری وارد شد. مجلس را مملو از جماعت دید... .

+ پایان +

175 - گمان می‌رود که: بعد از پرستش، بنده را اظهار فرمودند، درست باشد.

176 - چند واژه افتاده و یا ناخوانا.